

بیدار

**This is a Persian translation of A Future for Socialism
by JOHN E.ROEMER
POLITICS&SOCIETY:VOL 22 no 4-December 1994 451- 478
Translated by Farhad Seyedlo**

آینده‌ای برای سوسیالیسم

(معرفی و نقد سوسیالیسم بازار)

- نام کتاب: آینده‌ای برای سوسیالیسم (جلد یازده)
- نویسندگان: جان رومر، مایکل آلبرت، هری بریگ هاوس، اریک اولین رایت، رابین هانل
- مترجم: فرهاد سیدلو
- طرح روی جلد: کریم
- انتشارات بیدار
- تاریخ: ۱۳۸۳
- قیمت ۶ یورو

- جان رومر
- مایکل آلبرت
- هری بریگ هاوس
- جان گرای
- اریک اولین رایت
- رابین هانل

Iranischer Kulturverein (Bidar)

آدرس:

Bei IranischBibliothek
Tulpen Str.15
D-30167 Hanoover
Tel.0511-714544

فهرست

یادداشت سردبیری.....۵

آینده‌ای برای سوسیالیسم.....جان رومر..... ۱۵

بازاری هامایکل آلبرت.....۷۱

سوسیالیسم کوپنی و ارزش‌های سوسیالیستی..... اریک اولین رایت.....۷۷

مروری بر آینده‌ای برای سوسیالیسم.....رابین هانل.....۹۳

سوسیالیسم بازار انتقالی..... هری بریگ هاوس.....۱۰۹

مهار کردن بازار.....جان گرای.....۱۴۳

البته مدل‌های سوسیالیسم بازار از این سه مدل بیش‌ترند، اما می‌توان آن‌ها را زیر مجموعه همین سه مدل اصلی به حساب آورد. به علاوه هواداران سوسیالیسم مشارکتی را نیز می‌توان به چند مدل تقسیم کرد:

۱- مدل پات دوین و فکرت آدامن

۲- مدل پل کاکشات و الن کاترل

۳- مدل میکل آلبرت و روبن هائل.

ما در دفاع از سوسیالیسم شماره ۸ مدل‌های مختلف سوسیالیسم مشارکتی را معرفی کرده‌یم. به علاوه در آینده تلاش خواهیم کرد خوانندگان و علاقه‌مندان را با هر یک از مدل‌های سوسیالیسم مشارکتی با جزئیات بیش‌تری آشنا سازیم. هم‌چنین بحث و مجادله بین هواداران سوسیالیسم مشارکتی با طرف‌داران سوسیالیسم بازار نئوکلاسیک از جمله پروژه‌هایی است که قصد داریم در آینده منتشر سازیم. ما معتقدیم ضرورت دامن زدن به بحث در باره بدیل سوسیالیستی که مخصوصاً در دوره پس از فروپاشی جریان دارد اگر نگوئیم اساسی‌ترین حلقه برای بازسازی و تجدید آرایش چپ محسوب می‌شود، دستکم یکی از عناصر اصلی مقوم هویت چپ به حساب می‌آید. امری که متأسفانه غالب نیروهای سیاسی چپ ایرانی نه در جریان آن قرار دارند، نه به آن همت می‌گمارند و نه اهمیت آن را در می‌یابند.

این شماره در دفاع از سوسیالیسم به مدل سوسیالیسم بازار جان رومر اختصاص دارد. جان رومر و باردهان بعداز فروپاشی شوروی در اسناد متعددی تلاش می‌کنند که بدیل معینی را صورت‌بندی کنند که در آن از یک طرف از سوسیالیسم روسی فاصله بگیرند و از طرف دیگر از چارچوب سرمایه‌داری فراتر بروند. کتاب آینده‌ی برای سوسیالیسم از جمله تلاش‌هایی است که جان رومر در این رابطه به رشته تحریر درآورده است. مجله سیاست و جامعه (451- December 1994 VOL 22 no 4 POLITICS&SOCIETY)

یادداشت سردبیری

بعد از فروپاشی سوسیالیسم روسی، بحث در باره سوسیالیسم یا بدیل در برابر سرمایه‌داری پس از مدت زمان اندکی که فروکش کرده بود دوباره دامن گرفت و با آهنگ بطئی اما استوار و امیدوارانه بالیدن گرفته است.

نگاهی به بحث‌های که در پیوند با آلترناتیو سوسیالیستی جریان دارد نشان می‌دهد که طرف‌داران سوسیالیسم به دو نحله و مکتب پس از فروپاشی سوسیالیسم روسی تقسیم می‌شوند. دسته اول را می‌توان با طرف‌داری از سوسیالیسم بازار نئوکلاسیک مشخص کرد و دسته دوم را می‌توان هواداران سوسیالیسم مشارکتی نامید.

هر یک از این نحله‌ها و مکتب‌ها از مدل‌های متعددی در چارچوب درونی خود برخوردارند. مثلاً طرف‌داران سوسیالیسم بازار نئوکلاسیک را اساساً می‌توان به ۳ مدل تقسیم کرد :

الف مدل جان رومر و باردهان

ب- مدل شوایکارت و وایسکوف

ج- مدل الک نووه و بروس و لاسکی

478) پس از انتشار این کتاب سیمیناری برگزار کرد که جان رومر چکیده و فشرده‌ی از این کتاب را برای چاپ در مجله تهیه کرد که ترجمه آن را در این دفتر مشاهده خواهید کرد. به طور کلی مدل رومر با مدل مدل شوایکارت و وایسکوف و مدل الک نووه و بروس و لاسکی فرقی‌هایی دارد و دارای مختصات و ویژگی‌هایی است که آن را از دو مدل دیگر متمایز می‌کند

وجه مشخصه مدل سوسیالیسم بازار جان رومر و باردهان در کلی‌ترین جنبه‌های خود به قرار زیراند:

۱- در این مدل نه تنها بازار الغا، کنترل یا محدود نمی‌شود، بلکه غالب واحدهای اقتصادی در پیوند با بازار سرمایه‌گذاری یا تولید خود را سازمان می‌دهند. در اقتصاد مورد نظر رومر، واحدها با یکدیگر و با شرکت‌های خارجی در چارچوب مناسبات بازار به رقابت می‌پردازند. در این مدل واحدهای اقتصادی بدون ارتباط با هم فعالیت می‌کنند و اساساً این بازار است که جهت‌گیری فعالیت اقتصادی را تعیین می‌کند. در این مدل چیزی به نام نهاد برنامه‌ریزی مرکزی مثل مدل شوروی وجود ندارد.

۲- در این مدل به هر یک از شهروندان یک سهم سرانه تعلق می‌گیرد. هر شهروندی در زمان تولد یک دسته سهام دریافت می‌کند. در این مدل هر شهروندی از طریق سهام خود می‌تواند در مالکیت واحدهای اقتصادی شریک شود. مالکیت واحدهای اقتصادی البته تنها به سهام‌داران هر واحد تعلق ندارد و بخشی از سرمایه‌داران داخلی و یا خارجی می‌توانند در مالکیت واحدها شریک شوند. در مدل رومر البته سرمایه‌داران نمی‌توانند به سهام‌داران اصلی بنگاه تبدیل شوند.

۳- در این مدل، سرمایه‌ی بانک‌ها به بخش عمومی تعلق دارد، اما بانک‌ها تحت کنترل سیاسی دولت قرار ندارند و نهادهایی هستند که بین مدیران واحدها و دولت قرار

دارند. آن‌ها در اداره خود کاملاً مستقل اند و به وسیله قوانین اقتصادی- سیاسی فعالیت خود را تنظیم می‌کنند.

۴- در مدل رومر، مدیران واحدهای اقتصادی توسط کارگران انتخاب نمی‌شوند، بلکه اساساً بر مبنای تخصص و کارآیی توسط هیئت مدیره که شامل نمایندگان بانک‌های عمده تجاری، کارکنان شرکت‌ها و نمایندگان سهام‌داران منصوب می‌گردند. مدیران در صورت عدم کارایی توسط بانک‌ها از مقام خود عزل می‌گردند.

۵- واحدهای اقتصادی در مدل رومر اساساً با بانک پیوند دارند، و در برابر آن مسئول اند. این واحدها سرمایه خود را اساساً از طریق وام از بانک‌ها دریافت می‌کنند.

۶- در این مدل کارگران مزد دریافت می‌کنند و از سود سهامی که در کارخانه دارند بهره‌مند می‌شوند.

۷- در این مدل دولت در اجرای برخی وظایف اجتماعی متعهد است و در حوزه‌های تحقیقات، آموزش، بخش‌های زیربنایی نظیر راه‌ها... سرمایه‌گذاری می‌کند. از نظر رومر "دست مریی دولت باید مکمل دست نامریی آدام اسمیت باشد" (۱).

۸- در این مدل دولت با استفاده از مکانیسم لانگه یعنی از طریق بالا و یا پائین بردن نرخ بهره سرمایه‌گذاری‌ها را تشویق یا جهت می‌دهد. دولت در این مدل از ۳ طریق اعطای کمک، سرمایه‌گذاری مستقیم، پائین یا بالا بردن نرخ بهره در هدایت بخشی از اقتصاد نقش معینی ایفا می‌کند. رومر از تجربه آلمان، کره جنوبی و تایوان آموخته است که با ترکیب دست نامریی بازار با هدایت دولت در سرمایه‌گذاری‌ها می‌توان به اقتصادی موفق‌تری دست یافت.

۹- مدل رومر به مدل "سوسیالیسم" تجربه شده در کشور یوگسلاوی نزدیک است اما با آن یکی نیست. در مدل یوگسلاوی نیز واحدهای اقتصادی از کنترل سیاسی

دولت آزاد و از استقلال معینی برخوردار بودند. مدیران واحدهای اقتصادی در یوگسلاوی نیز توسط دولت تعیین نمی‌شدند.

۱۰- این مدل در سال‌های ۱۹۶۲ تا ۱۹۷۰ از رشد اقتصادی قابل توجهی برخوردار بود. اما از این مقطع به بعد به خاطر افزایش دخالت قدرت سیاسی در واحدهای اقتصادی رشد اقتصاد آن‌ها متوقف می‌گردید. در این دوران واحدها اجازه نداشتند کارگران را بیکار کنند، تحرک سرمایه بالا نبود و دولت در برابر واردات از تولیدات داخلی حمایت می‌کرد. به تدریج مدیران توسط مقامات سیاسی تعیین می‌شدند و اجازه نداشتند که به کارگران پاداش اعطا نمایند.

۱۱- مدیران در این دوران ۱۰ درصد نقش اقتصادی و ۹۰ درصد نقش سیاسی ایفا می‌کردند. بر خلاف مدل آلمان که ۹۰ درصد وظایف مدیران خصلت اقتصادی داشته است.

۱۱- در این دوران غیبت، کم‌کاری کارگران رو به افزایش داشته، اما شغل آن‌ها از ضمانت دائمی برخوردار بوده است. همین واقعیات و ضعف‌ها رومر را به این نتیجه رسانده که مدل خود را با شیوه مدیریت سرمایه‌داری شبیه‌سازی کند و اخراج در مدل او به کار گرفته شود. این‌ها برخی از خطوط عمومی مدل سوسیالیسم بازار جان رومر را تشکیل می‌دهند. بعد از انتشار "آینده‌ی برای سوسیالیسم" نقدهایی بر آن نوشته شده که برخی از آن‌ها را در این مجموعه انتخاب کرده‌یم که پاره‌ی از آن‌ها درون‌مایه و جهت‌گیری اثر جان رومر را به چالش می‌کشند.

مهم‌ترین انتقادهایی که بر مدل رومر ایراد شده به قرار زیراند:

الف- مدل رومر به جز بازار یا برنامه‌ریزی مرکزی نوع شوروی راهی دیگری را نمی‌شناسد و به عبارت دیگر آن‌ها را نادیده یا ناممکن می‌داند. مایکل آلبرت در نقدی بر کتاب "آینده‌ای برای سوسیالیسم" رومر نقصان دیدگاه او را چنین بیان می‌کند:

جان رومر، مایکل آلبرت

"چپ‌های بازاری ناتوان از در نظر گرفتن راه‌هایی فراتر از بازار و برنامه‌ریزی متمرکز برای انتخاب هستند و با شروع از ناممکن تلقی کردن گزینه‌های دیگر، بازار را بر برنامه‌ریزی مرکزی برتری می‌دهند." (۲)

ب- در مدل رومر مالکیت اجتماعی نه تنها به رسمیت شناخته نمی‌شود، بلکه او می‌خواهد این اصل از قانون اساسی حذف گردد. این نکته‌ای است که روبن هائل بر روی آن انگشت گذاشته است. او می‌گوید: "رومر در فصلی که به "مالکیت اجتماعی" می‌پردازد، فضای سوسیالیستی را مانند یک اسپری خوشبو کننده حمام تازه می‌کند: "سوسیالیست‌ها از مالکیت اجتماعی یک بت ساخته‌اند، مالکیت اجتماعی به عنوان شرط ضروری سوسیالیسم نگرسته می‌شود، اما این قضاوت بر اساس یک مقدمه نادرست قرار دارد". چه آرامشی دارد که این سنگ از دور گردن‌های ما باز شود." (۳)

ج- در این مدل وضعیت شرکت‌های خصوصی کوچک نامشخص است و قوانین حاکم بر رشد و گسترش آن نامعلوم است. اریک اولین رایت در حین این که از مدل رومر دفاع می‌کند این نقصان در دیدگاه او را چنین بیان می‌کند:

"این سؤال که آیا شرکت‌های خصوصی کوچک مجاز هستند یا نه، شرکت‌هایی که حقوق مالکیت‌شان از طریق بازار سهام کوپنی سازمان نمی‌یابد. رومر معتقد است که در این مدل هیچ دلیلی برای جلوگیری از تشکیل شرکت‌های سرمایه‌داری خصوصی کوچک وجود ندارد... البته این مسئله باقی می‌ماند که چه قوانینی بر بازی تبدیل چنین شرکت‌هایی به شرکت‌های عمومی در بازار سوسیالیستی حاکم خواهد ماند و این که چه وقت ابعاد آن‌ها از محدوده مجاز عبور می‌کند." (۴)

د- در مدل رومر یک طبقه از هم‌آهنگ‌کنندگان بر کارگران تسلط دارند. این نکته‌ای است که هائل بر روی آن تاکید کرده است:

"رومر آگاهانه می‌پذیرد، یک طبقه از هم‌آهنگ‌کنندگان بر کارگران معمولی تسلط داشته و از آنان بهره‌کشی می‌کنند". او می‌گوید رومر معتقد است که "تنها نخبگان مطلع قادرند تصمیمات هوشمندانه بگیرند". (۵) این انتقاد را هری بریگ‌هاوس به گونه‌ای دیگر فرموله کرده است او می‌گوید:

"در سوسیالیسم رومری یک طبقه از مدیران یا کاست وجود خواهد داشت که اعضای آن بر واسطه‌ی شغل‌شان، مستقیماً به مهارت‌ها و اطلاعاتی دسترسی پیدا می‌کنند که احتمالاً به آن به طرز فردی و جمعی نفوذ سیاسی نامتناسبی اعطاء خواهد کرد". (۶) ذ- برخی از زوایه سیاسی به مدلی رومر انتقاد کرده‌اند. مثلاً هری بریگ‌هاوس می‌گوید:

"رومر هیچ تغییر نهادی در ساختار دولت یا سیستم‌های انتخاباتی یا بحث قوانین حاکم به دسترسی احزاب سیاسی به رسانه‌های جمعی را فرض نمی‌گیرد. هیچ بخشی از نمایندگی نسبی، حقوق اقلیت‌ها یا راه انداختن رفورم برای محافظت از فرآیندهای سیاسی در مقابل زمینه نابرابری‌های رسوب شده از درآمد و ثروت وجود ندارد". (۷) ر- یکی از مهم‌ترین انتقادهایی که به مدل سوسیالیسم بازار رومر ایراد شده مسئله کنترل کارگری است. در مدل رومر با کنترل کارگران بر روند تولید مخالفت آشکاری وجود دارد. این نکته‌ای است که حتی مدافعان طرح او نیز بر روی آن انگشت گذاشته‌اند. اریک اولین رایت این نکته را به نحوه دقیقی چنین بیان کرده است:

"سوسیالیسم کوپنی آثار مستقیم کمتری بر ارزش خودمختاری دارد. سازمان درونی تولید در شرکت‌های سوسیالیسم کوپنی در اساس به همان اندازه شرکت‌های سرمایه‌داری مرسوم، سلسله مراتبی و بیگانه‌ساز است. در واقع خود جان رومر چندان اشتیاقی بر مسایل کنترل کارگری بر تولید ندارد". (۸)

ز- در این مدل از خود بیگانگی کارگران نه تنها نفی نمی‌شود، بلکه بر عکس به حیات خود ادامه می‌دهد. سوژه مورد تاکید رومر نه طبقه بلکه بر فرد خودخواه استوار است این نکته را جان گرای به خوبی مورد تاکید قرار داده و می‌گوید:

"سوژه‌های انسانی که در یک مدل اقتصادی بازار سوسیالیسم در فصل هشتم کتاب تصویر می‌شوند، فاقد تاریخ‌های مشخص‌اند، اعضای از یک فرهنگ یا جامعه خاص نیستند، آن‌ها کدهای نظریه اقتصادی استاندارد و فلسفه اخلاق راولز هستند. مفهوم سوژه‌های انسانی به عنوان موجودات ضرورتاً تاریخی که در مارکسیسم کلاسیک برجسته می‌شود و منظر رفاه فردی که به صورتی غیر قابل تفکیک و در پیوند با شکوفایی جامعه و همبستگی‌های تاریخی قرار دارد که در بسیاری از سنت‌های سوسیالیسم اخلاقی تصویر می‌شود در رویت سوسیالیسم بازار رومر غیب است". (۹) این‌ها برخی از انتقادهایی است که بر مدل سوسیالیسم بازار رومر ایراد شده است. ما جدل میان شاخه‌های مختلف سوسیالیست‌ها را امر مهمی می‌دانیم و به جای بحث پیرامون مسیل حاشیه‌ی یا ارزان قیمت آن را گام مهم برای تجدید آرایش چپ تلقی می‌کنیم.

منابع:

- ۱- سوسیالیسم بازار، دیوید شوایکارت و دیگران، شهریار خواجهیان، ص ۳۲.
- ۲- بازاری‌ها، مایکل آلبرت، در آینده‌ی برای سوسیالیسم، ص ۵۴.
- ۳- مروری بر آینده‌ی برای سوسیالیسم، رابین هانل، ص ۸۱.
- ۴- سوسیالیسم کوپنی و ارزش‌های سوسیالیستی، اریک اولین رایت، ص ۶۵.
- ۵- مروی بر آینده‌ی برای سوسیالیسم، رابین هانل، ص ۷۵.
- ۶- سوسیالیسم بازار انتقالی و آرمان‌شهری، هری بریگ هاوس، ص ۹۱.
- ۷- سوسیالیسم بازار انتقالی و آرمان‌شهری، هری بریگ هاوس، ص ۹۰.
- ۸- سوسیالیسم کوپنی و ارزش‌های سوسیالیستی، اریک اولین ریت، ص ۶۸.
- ۹- مهار کردن بازار، جان گری، ص ۱۱۹.

نظریه قیمت نئوکلاسیک خوانده می‌شود، امکان ترکیب برنامه‌ریزی متمرکز و بازار را فراهم می‌کند. هاید در برابر او بدون معطلی پاسخ داد که برنامه‌ریزی در قلب خود سازوکاری را که سرچشمه پویایی سرمایه‌داری است، ویران می‌سازد. بخش عمده انتقاد هاید و از دیدگاه‌های جدیدتر نظیر یانوش کورنای، از سوسیالیسم بازار لانگه کماکان پا بر جا هستند. اما تجربه سرمایه‌داری و در کنار آن تجربه سوسیالیسم در پنجاه سال گذشته، راه‌هایی را پیش رو نهاده است تا از پیشینه فکری آن در پاسخ به انتقاد هاید، به فرمول‌بندی دوباره‌ای از سوسیالیسم بازار دست یابیم. وظیفه من معرفی این فرمول‌بندی مجدد است.

علم اقتصاد هنوز هم از تهیه یک طراز حساب کامل از سودها و هزینه‌های سازوکار بازار ناتوان است. طی دهه ۱۹۳۰، زمانی که لانگه و هاید درباره سوسیالیسم بازار می‌نوشتند، اتحاد شوروی در حال صنعتی شدن سریع بود، از قرار معلوم اشتغال کامل در کشور وجود داشت، در حالی که در دنیای سرمایه‌داری صنعتی، انبوهی از کارگران و ماشین‌ها، بیکار افتاده بودند. بدین ترتیب هاید از یک موضع دفاعی قلم می‌زد، و لانگه احساس می‌کرد که در حال تنظیم دقیق‌تر یک سیستم سوسیالیستی است که به طور غیر قابل اجتنابی چهره آینده جهان را رقم می‌زند. امروزه جای دو طرف با هم عوض شده است. با این حال هم طرفداران سوسیالیسم در دهه ۱۹۳۰ و هم هواداران سرمایه‌داری، امروز در نتیجه‌گیری خود شتاب می‌کنند، به این دلیل که ما قادریم تاثیرات بازارها را تنها در شرایط خیلی خاص درک کنیم.

اگر تمام عوامل اقتصادی نسبت به بازار کوچک باشند و نتوانند به تنهایی بر قیمت‌ها تاثیر بگذارند، اگر عوامل بیرونی دخالت نداشته باشند، و اگر تعداد

آینده‌ای برای سوسیالیسم

نوشته جان رومر

مقدمه

فروپاشی نظام کمونیستی در اتحاد شوروی و اروپای شرقی باعث شده که بسیاری از مردم به این باور برسند که سوسیالیسم چه در جهان واقعی و چه به صورت یک آرمان، ضرورت وجودی خود را از دست داده است. ولی من مخالف این نظر هستم؛ هر چند لازمه این کار را بازنگری‌هایی در دیدگاه‌های پذیرفته شده از سوسیالیسم می‌دانم. به گمان من اگر سوسیالیسم را با مدل شوروی هم هویت بدانیم، به روشنی باید آنرا مرده تلقی کرد. من هوادار ایده سوسیالیسم بازار هستم. این اصطلاح از بحث‌های محاسبه سوسیالیستی دهه ۱۹۳۰ به ما رسیده است که در آن دو نقش اول به اسکار لانگه و فردریک هاید تعلق داشت. لانگه معتقد بود که چیزی که در اصطلاح اقتصاددانان امروزی

کافی از بازارهای بیمه و مالی وجود داشته باشد، نظریه اقتصادی می‌تواند توضیح دهد که چگونه تعادل در اقتصاد بازار، منابع را به گونه‌ای توزیع می‌کند که همان کارآیی پارتو است - یعنی کارآیی به این مفهوم که هیچ شکل دیگری از توزیع منابع وجود ندارد که بتواند هم‌زمان شرایط بهتری برای فرد فراهم کند. اما این نوع کارآیی ایستا در برابر کارآیی پویایی که وجه مشخصه بازارهاست، از اهمیت چندانی برخوردار نیست - کارآیی پویایی که نوآوری در فن‌آوری و کالا را به شکلی کارآمدتر از هر سازوکار اقتصادی دیگری تولید می‌کند. با وجود شواهد زیادی که از پویایی بازار در دست داریم، یک نظریه اقتصادی کاملاً کارآمد در این زمینه ارایه نشده است، در عین حال هیچ آزمایش کنترل شده‌ای که بتواند دانشمندان شکاک را نسبت به برتری پویایی بازار بر برنامه‌ریزی مجاب کند، وجود ندارد. از یک نقطه نظر علمی، تجربیات زندگی واقعی به شدت پالایش نشده‌اند: پویاترین اقتصادهای سی سال گذشته (ژاپن و ببرهای آسیای شرقی) از بازارها در کنار تزریق مناسبی از برنامه‌ریزی استفاده کرده‌اند، و اقتصادهای کمونیستی، نه تنها برنامه‌ریزی بدون بازار، بلکه با دیکتاتوری سیاسی توأم بوده‌اند. این پیش زمینه‌ای است که یک طراح تجربه تمایل به دگرگون ساختن آن دارد.

بنابراین دانشمندان اجتماعی باید بیش از کتاب‌های درسی مقدماتی اقتصاد و مطالب مطبوعات پرطرفدار، نسبت به آثار بازار شکاک باشد. در حقیقت، علم اقتصاد معاصر به آنجا رسیده است که عمل کرد بازار را به عنوان عاملی که در بستری ضروری از نهادهای غیر بازارند، مشاهده می‌کند. این نهادها به طور عمده عبارت‌اند از شرکت‌ها، قانون قرارداد، حلقه‌های هم بسته بین نهادهای

اقتصادی و دیگر عاملان مثلاً رابطه بین شرکت و سهام‌داران با دولت. شرکت‌های سرمایه‌داری بزرگ، سازمان‌های برنامه‌ریزی شده متمرکزند (که در آن‌ها مبادلات درونی توسط سیستم قیمت‌ها انجام نمی‌شود)، و معمولاً به وسیله مدیرانی اداره می‌شوند که به عنوان نماینده منافع سهام‌داران استخدام شده‌اند. این مدیران کار خود را به شکل کامل انجام نمی‌دهند، چرا که منافع خودشان نوعاً با منافع سهام‌داران بر هم منطبق نیستند. قانون قرارداد یک اصل متمم و ضروری برای بازار است. در حقیقت، قراردادهای درازمدت، ابزارهایی هستند که بازگشت به بازار در طول مدت قرارداد را برای طرفین قرارداد پر هزینه می‌سازند. به علاوه در اقتصادهای سرمایه‌داری متفاوت، انواع گوناگونی از نهادهای غیر بازار شکل گرفته‌اند - در این‌جا ما تا حدودی یک تجربه زندگی واقعی را داریم که می‌تواند در ارزیابی سازوکارهای اقتصادی جایگزین به ما کمک کند. مثلاً کشورهای آلمان و ژاپن نهادهایی دارند که از طریق آن‌ها، مالکین شرکت‌ها بر مدیریت‌ها نظارت می‌کنند، که با ایالات متحده و بریتانیای کبیر متفاوت است.

در یک کلام، بازار بدون کمک، رفتار خوبی ندارد، این حمایت از طرف مجموعه بیشماری از کاراکترهای نهادی صورت می‌گیرد که با دشواری در طول زمان و با روش‌های گوناگون در اقتصادهای متنوع بازار تکامل پیدا کرده‌اند. بحث مرکزی من این است که این راه‌حل‌های نهادی برای حل مشکلات در پروژه سرمایه‌داری، در عین حال نشان می‌دهند که چگونه می‌توان مشکلات طراحی سوسیالیسم را در یک سیستم بازار برطرف کرد.

برای درک چگونگی این موضوع، من در ابتدا با سرعت و در نتیجه نه چندان کامل، نظریه توزیع درآمد هاید، و یا کلی‌تر، مکتب اقتصاد اطریشی، را خلاصه می‌کنم. بر طبق این نظریه، توزیع درآمد در یک اقتصاد بازار در درازمدت به وسیله کمیابی نسبی عوامل متنوع تولید، و اساساً توانایی‌های انسان، از جمله توانایی سرمایه‌گذاری تعیین می‌گردد. حقوق مالکیت در درازمدت باید به عنوان مشتقی از این توانایی‌ها دیده شود. شرکت‌ها در حقیقت تنها وسایلی هستند که از طریق آن‌ها سرمایه‌گذاران، توانایی‌های خود را سرمایه‌گذاری می‌کنند، به نوبه خود سود شرکت‌هاست که مالکین را قادر می‌سازد، املاک و دیگر منابع طبیعی را خریداری کنند و بدین ترتیب در درازمدت، منابع طبیعی هم تحت تملک افراد مستعد یا نواده‌گان آن‌ها قرار می‌گیرد. به علاوه هر کوششی برای دخالت در عملیات بازارها-نهادهایی که آزادی رقابت در فضای اقتصادی را پیشینه می‌سازد - از آن‌جا که به طور غیرقابل اجتنابی جلوی سرمایه‌گذاران را در عرضه کامل استعدادهای‌شان می‌گیرد، تنها راه کلی را کاهش می‌دهد.

اگر این دیدگاه "طبیعت‌گرا" درست می‌بود، تساوی‌طلبان در برابر نابرابری‌ها، به استثنای نابرابری آموزشی که با انگیزه خدمت به شکوفایی استعدادهای تعداد هر چه بیش‌تری از افراد مطرح می‌شود، و شاید مالیات بر ارث، حرفی برای گفتن نداشتند.

با این حال به اعتقاد من، دیدگاه نهادگرایان از سرمایه‌داری که در سه پاراگراف قبل توضیح دادم، نشان‌دهنده آن است که اقتصاد سرمایه‌داری پیشرفته در وجه غالب خود، محصول نهادهای بزرگ و پیچیده‌ای است که کارکردشان به تلاش‌های مشترک بسیاری از افراد "عادی" بستگی دارد -

عادی در این مفهوم که استعدادهای آنان نه از نوع کمیابی که در دیدگاه هاید مطرح می‌شود، بلکه نتیجه تربیت و آموزش است. ثروت جامعه در واقع در بدو امر نه وابسته به افراد نادر و جسور، بلکه محصول برنامه‌هایی کاملاً قابل درک و قابل بازتولید است. بازار برای ایجاد رقابت و برای اقتصادی کردن اطلاعات ضروری است، اما نه آن قدر که به نواغ استثنایی انگیزه بدهد. راه خاصی که از طریق آن سرمایه‌داری جدید، آینده‌ای را برای سوسیالیسم در پیش می‌نهد، در مفهوم شرکت به عنوان نقطه پیوند روابط مالک-کارگزاران نهفته است. نباید شرکت‌های سرمایه‌داری جدید را به عنوان ابزارهایی در نظر بگیریم که سرمایه‌گذاران به وسیله آن‌ها استعدادهای خود را سرمایه‌گذاری می‌کنند. سود شرکت‌ها بین بسیاری از مالکانی توزیع می‌شود که کنترل مستقیمی بر تصمیمات موثر بر سوددهی ندارند، کسانی که اساساً مسئول موفقیت‌ها یا شکست‌های شرکت‌ها نیستند. شرکت‌ها به وسیله کارگزاران اداره می‌شوند که توسط مالکان استخدام شده‌اند، این واقعیت به ما می‌گوید که کارگزاران استخدام شده می‌توانند شرکت‌ها را در یک اقتصاد سوسیالیستی‌تر به همان خوبی اداره کنند، اقتصادی که در سود می‌تواند حتی در سطحی گسترده‌تر از یک شرکت سرمایه‌داری بزرگ توزیع گردد. در حقیقت، سازوکارهایی که توسط سرمایه‌داری ایجاد (یا طراحی) شده‌اند و امکان کنترل مدیریت را در اختیار مالکان قرار می‌دهند، می‌توانند به یک چارچوب سوسیالیستی منتقل شوند.

بر عکس دیدگاه‌های "محدود" هایدی و نئوکلاسیک که بازارها را به عنوان ساختارهای کمینه برای سازماندهی رقابت بین افراد با استعداد می‌بینند، دیدگاه "گسترده" جدید، بازارها را در بستری از نهادهای بشری پیچیده

شمردن ردیف‌های چمن باشد،^۲ حال آن‌که این فعالیت‌ها را نمی‌توان شکوفایی فردی به حساب آورد. شکوفایی فردی فرآیندی از دگرگونی در خود است، فرآیندی نیازمند مبارزه، که خوردن یک غذای خوب مستلزم آن نیست. با این‌حال رفاه در لذت از خانواده و خوردن غذاهای خوب معنی پیدا می‌کند و از این‌رو من برای این فعالیت‌ها در محاسبه سوسیالیستی ارزش قایل هستم، برای این‌که (۱) نیازمند برابری فرصت برای شکوفایی فردی و رفاه است. این که هدف، برابری فرصت در خدمت شکوفایی و رفاه فردی است و نه برابری شکوفایی و رفاه، به توضیح نیاز دارد.^۳ اگر برابری و رفاه هدف بودند و نه برابری فرصت‌ها برای رفاه، در این‌صورت جامعه موظف بود کمک‌های عظیمی در اختیار کسانی قرار دهد که اهداف فوق‌العاده گران‌بها و غیر واقعی را انتخاب می‌کردند. فرض کنید که من یک ورزشکار فقیر هستم و به این باور رسیده‌ام که اگر قلّه دوردست را فتح نکنم، زندگی‌ام بیهوده هدر رفته است. انجام این سفر نیازمند مقدار زیادی پول برای استخدام افراد محلی و دیگر خدمات مورد نیاز است. از طرف دیگر برابری فرصت برای تامین رفاه، بخشی از مسئولیت را بر عهده من می‌گذارد تا اهداف رفاهی معقول را برگزینیم، مطمئناً تصمیم در مورد این که چه شکلی از توزیع منابع به همه مردم یک فرصت برابر برای رفاه یا شکوفایی فردی اعطاء می‌کند، بسیار ظریف است. اما من امیدوارم که اصل قضیه با این مثال روشن شده باشد. اساساً آن چه که سوسیالیست‌ها یا

می‌نگرد که از طریق آن‌ها نقش تمام افراد پالایش یافته و اصلاح می‌گردد. به نظر من این دو دیدگاه از بازار با یک دیگر تفاوت اساسی دارند و دیدگاه اخیر بر خلاف قبلی، با هم‌زیستی بازارها و سوسیالیسم سازگار است. به خصوص توزیع درآمد با این دیدگاه وسیع، تعدیل پذیرفته‌تر است؛ درها هنگامی برای کاهش اساسی نابرابری، آن هم نه تنها در آموزش عمومی، گسترده می‌شوند، که با توزیع سودها، در صورتی که به درستی انجام گیرد، هیچ تاثیر مخربی بر کارایی اقتصادی نگذارد.

من در این جا تلاش خواهم کرد تا این ادعاهای مبهم را روشن سازم.

آن چه سوسیالیست‌ها می‌خواهند

به اعتقاد من سوسیالیست‌ها خواهان الف) برابری فرصت برای شکوفایی فردی و رفاه، ب) برابری فرصت برای نفوذ سیاسی، و ج) برابری وضعیت اجتماعی هستند. منظور من از شکوفایی فردی، گسترش و سازمان‌دهی توانایی‌های فرد در مسیری است که به زندگی او معنا می‌بخشد. این به ویژه یک مفهوم مارکسی از شکوفایی^۱ انسانی است که مثلاً با دیدگاه جان راولز درباره تحقق نقشه‌ای برای زندگی متمایز است، زیرا نقشه زندگی احتمالاً می‌تواند شامل لذت بردن فرد از خانواده و دوستان یا خوردن غذاهای خوب یا

برای بحث عمومی‌تر نگاه کنید به:

¹ J.Elster, Making Sense of Marx (New York: Cambridge University Press , 1985) 82-92. " Self- Realization in work and politics" Social Philosophy & policy 3 (1986): 97-126.

² - به کتاب تئوری عدالت جان راولز انتشارت کمبریج سال ۱۹۷۱ ص ۴۲۶ مراجعه شود.

³ - س. ب. مک فرسون دموکراسی را به عنوان تحقق خود برابر بین شهروندان تعریف می‌کند. Democratic Theory [Oxford: Clarendon, 1973].

چپ‌گراها را از محافظه‌کاران جدا می‌کند، این دیدگاه است که برابری فرصت‌ها را تا چه حد باید تعمیق کرد. محافظه‌کاران معتقدند که این عمق نباید زیاد باشد. اگر تبعیضی در استخدام وجود نداشته باشد و افراد از طریق سیستم مدارس دولتی یا کمک هزینه، به آموزش دسترسی داشته باشند، در این صورت استاندارد محافظه‌کارانه در زمینه برابری فرصت‌ها تامین می‌گردد.

سوسیالیست‌ها معتقدند که این تضمین‌ها تنها کف خواسته‌هاست. برابری فرصت‌ها مستلزم جبران کمبودها یا کمک خاص به کودکانی است که در خانه‌های محروم از امتیازات بزرگ شده‌اند. به بیان کلی‌تر، برابری فرصت‌ها نیازمند جبران آن دسته از ناتوانی‌های افراد است که از عوامل خارج از کنترل آن‌ها ناشی شده‌اند.^۴

فرض کنید که ما معنی هر یک از موارد الف)، ب)، و ج) را روشن کردیم - و من در این‌جا در پی آن نیستم که در مورد ب) و ج) توضیحی ارائه دهم. عبارات الف)، ب)، و ج) هنوز نادقیق هستند. مثلاً چیزی که سوسیالیست‌ها واقعا می‌خواهند صرفاً برابری فرصت‌ها برای شکوفایی فردی نیست، بلکه برابری در یک سطح عالی مطرح است. بنابراین الف) را باید به این صورت بازگویی کرد: سوسیالیست‌ها سازمانی از جامعه می‌خواهد که فرصت‌ها را برای شکوفایی فردی در سطحی که از هیچ سازمان اجتماعی دیگری در آن سطح بر نمی‌آید، برابر سازد. یا به عبارت دیگر الف) می‌گوید که ما باید سطح دستیابی برابر به

⁴ - برای یک بررسی ایده برابری فرصت‌ها برای رفاه، نگاه کنید به:

Richard Arneson "Equality and Equal Opportunity for welfare" *Philosophical Studies* 56 (1989): 77-93, John Roemer, "A Pragmatic Theory of Responsibility for the Egalitarian Planner," *Philosophy and Public Affairs* 22 (1993): 146-66.

فرصت شکوفایی فردی را در تمام سازمان‌های جامعه بهینه کنیم. خواسته‌ی ب) از ما می‌خواهد که سازمانی از جامعه را انتخاب کنیم که میزان برابری فرصت‌ها برای نقش سیاسی را بیشینه سازد، و بیان مشابه دیگری همین را در مورد ج) می‌گوید. با این حال غیر ممکن است هر سه هدف را هم‌زمان بیشینه ساخت. یعنی نوع سازمان اجتماعی که آن سطح از برابری در فرصت‌های شکوفایی فردی را بیشینه می‌سازد ممکن است، سطوح برابری را در حوزه نقش سیاسی ایجاب کند.^۵

دو پاسخ به این مسئله وجود دارد. اولی می‌گوید: شکلی از جامعه وجود دارد که به هر سه هدف برابری به طور هم‌زمان دست می‌یابد و آن هنگامی است که "تکامل آزاد هر فرد شرط تکامل آزاد همگان باشد" یا چیزی شبیه به این. به نظر من این یک ادعای بی پایه و تخیلی است. پاسخ دوم می‌گوید که شخص باید امکان توازن بین سه هدف را بپذیرد. در واقع این چیزی است که بیش‌تر ما انجام می‌دهیم. مثلاً در یک بحث زنده در جنبش سوسیالیستی این سؤال مطرح می‌شود که کدام یک الویت دارد، دموکراسی یا برابری؟ یا به بیان دیگر، آیا برابری فرصت برای تأثیر سیاسی مهم‌تر است یا برابری فرصت برای شکوفایی فردی و رفاه؟ سوسیالیست‌ها پاسخ‌های متفاوتی به این سؤال

⁵ - من در این‌جا یک نکته ظریف را نادیده می‌گیرم و آن تمایز بین برابری و "حداکثر ممکن" است. من از نظر فرصت تحقق خود رفاه، هوادار انتخاب آن نهادهای اجتماعی هستم که فرصت نیل برای کسانی را که حداکثر ممکن از چنین فرصتی را خواهند داشت، بیشینه کند. با این حال، آشکار نیست که آیا باید از فرصت "حداکثر ممکن" در زمینه تأثیر سیاسی هم دفاع کرد یا نفوذ سیاسی را در یک سطح بیشینه برابر ساخت، چرا که تأثیر سیاسی را احتمالاً باید به شکل گسترده با عبارات مربوط به هم، هر چند نه به طور کامل، تعریف کرد. از این نظر وضعیت اجتماعی مشابه خوبی برای نفوذ سیاسی است: اگر همه از وضع اجتماعی بر خوردارند، آیا صحبت درباره سطح این وضعیت اجتماعی، معنی‌دار خواهد بود؟

می‌دهند. مثلاً سوسیالیست‌های غربی نسبت به سوسیالیست‌های شوروی، اهمیت بیشتری برای برابری فرصت در تأثیر سیاسی قایل بودند. بعضی از سوسیالیست‌ها به خاطر فقدان مطبوعات آزاد و دموکراسی در نیکاراگوآ، از ساندنیست‌ها حمایت نکردند.

من در این‌جا هیچ ترجیح خاصی را نسبت به هر یک از این سه برابری توصیه نمی‌کنم و در ادامه این مقاله تنها به بررسی امکان برابری درآمد، بدون هرگونه ضرر غیر قابل پذیرش در کارایی خواهم پرداخت. در حقیقت من معتقدم که افزایش درآمد فقرا مهم‌ترین گام منحصر به فرد در جهت بهبود فرصت آنان برای شکوفایی فردی و رفاه است. من فکر می‌کنم که سوسیالیست‌ها از مالکیت عمومی یک بت ساخته‌اند: مالکیت عمومی بر اساسی استنتاجی نادرست به عنوان شرط ضروری سوسیالیسم نگریسته می‌شود. چیزی که سوسیالیست‌ها می‌خواهند همان سه برابری است که من نام بردم، آن‌ها باید درباره انواع روابط مالکیت بر دارایی‌های مولد که این برابری‌ها را به همراه می‌آورند، بازتر فکر کنند. بین مالکیت خصوصی بی‌حساب و کامل شرکت‌ها (که تقریباً در هیچ‌جا وجود ندارد) و کنترل کامل یک شرکت به وسیله یک ارگان دولتی، درجات بی‌شماری از حقوق مالکیت ممکن وجود دارد. پیوند بین مالکیت دولتی در یک انتهای این طیف، و این سه برابری، بسیار ضعیف است، و من فکر می‌کنم که حذف این مفهوم از قانون اساسی سوسیالیست‌ها بسیار بهتر است. سوسیالیست‌ها باید طرفدار آن نوع روابط مالکیت در دارایی‌های مولد باشند که جامعه‌ای مطابق با توجیحات‌شان نسبت

به این سه برابری، در عالی‌ترین سطح به بار آورد. نمی‌توان در این مقطع تاریخی، صادقانه مدعی دانستن این حقوق مالکیت شد.

از نظر من انتخاب حقوق مالکیت بر شرکت‌ها و دیگر منابع، موضوعی کاملاً ایزاری است. تاریخ سوسیالیسم در این زمینه به طور خلاصه از این قرار است. مالکیت خصوصی ویژه سرمایه‌داری، در حکومت بلشویکی محو و با مالکیت دولتی جایگزین گردید. به دلایلی پیچیده (از جمله تحکیم بوروکراسی و منافع طبقاتی)، این شکل مدت هفتاد سال پابرجا باقی ماند. شکل مالکیت شرکت با مدیریت کارگری، در جنبش سوسیالیستی در حاشیه باقی ماند. گسترده‌ترین انواع مالکیت در سرمایه‌داری جدید، و نه سوسیالیسم پدید آمدند: شرکت‌های غیر انتفاعی، شرکت‌های با مسئولیت محدود، مشارکتی، مالکیت انحصاری، شرکت‌های عمومی، مالکیت سوسیال دموکراتیک^۶ شرکت‌های کار-مدیر، و دیگر اشکال مالکیت اجتماعی - جمهوری خواه.^۷ اشکالی از مالکیت که اهداف سوسیالیستی را بهتر به پیش می‌برند ممکن است نیازمند کنترل مردمی مستقیم یا کنترل دولتی وسایلی تولید در آینده‌ای دور باشند.

منظور من از سوسیالیسم بازار، انواعی از ترتیبات بازار است که در آن بیش‌تر کالاها، از جمله کار، از طریق سیستم قیمت توزیع می‌شوند، و سود شرکت‌هایی که می‌توانند توسط کارگران یا غیر از آن‌ها اداره شوند، کاملاً به طور مساوی

^۶ - منظور من از آن مالکیت خصوصی است که در معرض مالیات و انواع قانون‌مندی‌ها قرار می‌گیرد.

^۷ - برای یک تعریف و بحث درباره مالکیت اجتماعی - جمهوری خواه، نگاه کنید به ویلیام سیمون:

“Social – Republican property”UCLA low Review (1991): 1335 – 413.

بین افراد جامعه تقسیم می‌شود. مسئله اصلی این است که سودها را با چه سازوکاری می‌توان، بدون تحمیل هزینه غیر قابل قبول، توزیع کرد.

از یک موضع تا حدودی مجردتر، انتخاب روابط مالکیت در شرکت‌ها و زمین باید بر اساس دو ضرورت بهینه‌سازی شود: تاثیر آن‌ها بر توزیع درآمد و بر کارایی. در رابطه با کارایی می‌توان دقیق‌تر صحبت کرد: روابط مالکیت باید رقابت و نوآوری بیافرینند و باید شرکت‌ها را در برابر انواع خاصی از دخالت‌های ناکارآمد دولتی محافظت نمایند. مالکیت خصوصی شرکت‌ها تحت شرایطی به اهداف خود دست می‌یابد، زمانی که مالکیت در یک صنعت، بیش از حد انحصاری نشده، رقابت ایجاد کرده و از دخالت سیاسی نا به جا جلوگیری می‌کند، به علاوه ملاحظات قانون اساسی نیز مانع چنین دخالت‌هایی می‌شود. مالکیت خصوصی به افراد انگیزه می‌دهد تا خواهان اجرای قانونی این حقوق مالکیت باشند که نتیجه‌اش عدم دخالت دولت است. اما شایان توجه است که حتی در ایالات متحده، مالکیت خصوصی شرکت‌ها، نهاد چندان موثری در جلوگیری از دخالت دولتی نیست.

در سال ۱۹۵۰ پرزیدنت ترومن شرکت‌های بزرگ فولاد را در اختیار گرفت و مجبورشان کرد که برای جنگ کره، تولید تسلیحات را افزایش دهند. این عمل در نهایت توسط دادگاه لغو شد. من این مثال را از آن جهت آوردم که ما را به تفکر کلی‌تر درباره رابطه مالکیت به عنوان ابزاری با خواص معین تشویق می‌کند. شاید تجربه قرن بیستم به ما بگوید که تنها دو بدیل در رابطه با شرکت‌ها می‌تواند وجود داشته باشد، مالکیت دولتی و مالکیت خصوصی. اما از لحاظ اصولی نهادهای دیگری به جز مالکیت خصوصی شرکت‌ها می‌توانند وجود

داشته باشند که ضمن تولید رقابت، از دخالت ناکارآمد دولتی هم جلوگیری کنند، کاری که مالکیت خصوصی هنگامی که خواص توزیعی بهتر داشته باشد، انجام می‌دهد. مطمئناً شکست مالکیت دولتی از مالکیت خصوصی، در اجرای خوب این وظیفه نباید مسئله را تمام شده تلقی کرد.

چرا اقتصادهای برنامه‌ریزی متمرکز شکست خوردند

اقتصادهای نوع شوروی به واسطه پیوند سه ویژگی در آن‌ها شکست خورده‌اند: الف- توزیع بیشتر کالاها به وسیله یک ابزار اداری که در اثر آن تولیدکنندگان مجبور نبودند با یکدیگر رقابت کنند، ب- کنترل مستقیم شرکت‌ها به وسیله واحدهای سیاسی، و ج- سیاست‌های غیررقابتی، غیردموکراتیک. با این حال صرف بیان این موارد، شکست را توضیح نمی‌دهد، چرا که ما باید از سازوکاری پرده‌برداری کنیم که طی آن، این ویژگی‌ها شکست اقتصادی را باعث گردیدند. من در بعضی از کارهای اخیرم نوشته‌ام که مشکلات مالک- کارگزار منبع شکست اقتصادهای نوع شوروی بودند.^۸ اکنون معتقدم که داستان پیچیده‌تر است. در این بخش، ابتدا طرح کلی بحث شکست‌های نوع شوروی را بر اساس مشکلات مالک- کارگزار تشریح می‌کنم، سپس به چند مورد انتقادی درباره آن می‌پردازم، و بالاخره بحث را اصلاح می‌کنم.

مرکز بحث این است که سه ویژگی یاد شده دست به دست هم دادند تا از رفع مشکلات مالک - کارگزار که در دموکراسی‌های سرمایه‌داری با موفقیت

^۸ - نگاه کنید به :

John Roemer, "Can There Be Socialism after Communism?" *politics & society* 20 (1992): 261-76.

حل می‌شوند، جلوگیری کنند. جامعه‌های کمونیستی با سه مشکل مالک-کارگزار مواجه شدند: (الف) رابطه مدیر- کارگر که در کارخانه یا در مزرعه اشتراکی، (ب) رابطه برنامه‌ریز - مدیر و (پ) رابطه مردم - برنامه‌ریز. مدیران باید تلاش کنند تا کارگران را به انجام برنامه‌های تولید وادار کنند. برنامه‌ریزان باید تلاش کنند تا مدیران را به انجام برنامه‌های دفتر برنامه‌ریزی تشویق کنند، و از برنامه‌ریزان نظام سوسیالیستی انتظار می‌رود که به عنوان کارگزاران مالکیت اشتراکی‌شان که همان مردم هستند، نهایت تلاش خود را به خرج دهند. دیدگاه رویایی اولیه بلشویک‌ها، و بعدها مائوئیست‌ها در چین، این بود که برای حل مشکلات مالک- کارگزار، انگیزه‌های اقتصادی غیرضروری‌اند، و این که یک جامعه سوسیالیستی در عوض بر دگرگونی افراد به چیزی که به اصطلاح "انسان سوسیالیستی" می‌نامیدند، متکی است. در زبان مائو، همه باید یاد بگیرند که "به مردم خدمت کنند" و دست به اعمالی نزنند که تنها امنیت یا آسایش فردی را بیشینه کند. اگر این تبدیل اتفاق افتاده بود، مشکلات کارگزاری به طور عمده متعادل می‌گردید. در عمل بیشتر مردم نتوانستند در تمام طول عمر خود تنها با انگیزه خدمت به منافع عمومی رفتار کنند، آن‌ها با صرف زمان بیشتری در مراقبت از منافع مادی خود، همان‌گونه که در جامعه‌های سرمایه‌داری رفتار می‌کنند، تنها به اوضاع بلاواسطه‌شان پاسخ دادند. به بیان دقیق‌تر، مسئله کارگزاری مدیر- کارگر به دو دلیل عقیم ماند: کارگران انگیزه‌ای برای کار و تلاش نداشتند چرا که عملاً اخراج آن‌ها غیرممکن بود، و انگیزه‌ای برای درآمد بیشتر وجود نداشت چرا که کالاهای موجود برای خرید بسیار اندک بودند. بیشتر سبد مصرف، و از جمله مسکن، مستقیماً به

وسیله شرکت و نه از طریق بازار ارایه می‌شد. دوم، رابطه مدیر- برنامه‌ریز به رابطه‌ای بدل گشت که در آن برنامه‌ریزان، یا سیاستمداران، از نظر درآمد متکی به شرکت‌های منطقه خود بودند، و بنابراین مدیران شرکت به جای برنامه‌های پیشنهادی از طرف دفتر برنامه‌ریزی، وارد روابط چانه‌زنی با سیاستمداران شدند. یک مورد از این روابط "محدودیت بودجه‌ای انعطاف‌پذیر" بود: مسئولین سیاسی وام‌ها و معافیت‌های مالیاتی را به شرکت‌هایی اختصاص می‌دادند که از نقطه‌نظر کارآیی اقتصادی، نباید اختصاص می‌یافت. این کار بخشاً از آن رو انجام شد که سیستم رسماً وجود عدم اشتغال را به رسمیت نمی‌شناخت و هیچ سازوکاری هم برای بازآموزی و استخدام مجدد کارگران بیکار شده نداشت. کم در دسترترین راه برای دولت و بوروکرات‌های برنامه‌ریز اغلب ادامه تامین مالی شرکتی بود که باید از میان می‌رفت. سومین مسئله کارگزاری، بین برنامه‌ریزان و عموم مردم بود که ظاهراً از لحاظ نظری می‌توانست به وسیله نقش پیش‌تازی حزب کمونیست حل شود: "از توده‌ها به توده‌ها"، نظریه مائو درباره حزب به عنوان نماینده مردم بود. اما مائو اشتباه می‌کرد، قدرت یافتن مردم در گرو رقابت سیاسی است، و این تماماً به وسیله احزاب کمونیستی که در سراسر جهان به قدرت رسیدند، پایمال گردید.

مشکلات مشابه مالک- کارگزار در اقتصادهای سرمایه‌داری چه هستند، و چگونه با آن‌ها برخورد می‌شود؟ مشکل کارگر - مدیر اساساً همان است و با استفاده از سیاست هویج و چوب حل می‌شود. علی‌القاعده هویج اثر بهتری دارد. مثلاً، مراتب شغلی در شرکت‌ها که با افزایش دستمزد به هنگام ارتقاء همراه می‌گردد، برای برانگیختن کارکنان به کسب اعتبار شغلی طراحی شده‌اند. این

یک نوع "مزدکارایی" است، که در آن یک شرکت به کارمند خود بیش از چیزی که توقع دارد- یا با تساهل، بیش از چیزی که بازار نیاز دارد- پرداخت می‌کند تا او را در آن شغل نگه دارد. بیش‌تر روابط صنعتی مدرن به راه‌حل‌های مشکل رابطه مدیر- کارگر مربوط می‌گردند. به علاوه بر خلاف اقتصادهای نوع شوروی، کارگران تقریباً تماماً به درآمد دستمزد خود برای خرید کالاها وابسته‌اند.

در سرمایه‌داری، مشکل رابطه برنامه‌ریز- مدیر مشابه مشکل رابطه سهام‌دار - مدیر است. مدیران باید سیاست‌هایی را در پیش گیرند که در جهت منافع سهام‌داران باشد - یعنی بیشینه‌سازی سود یا ارزش شرکت. غالباً انجام این کار، بیش‌ترین منافع شخصی را برای مدیر به همراه ندارد: او ممکن است نخواهد یک شعبه غیرسودآور شرکت را بفروشد، او ممکن است مایل نباشد سودها را بین سهام‌داران تقسیم کند، و ترجیح بدهد که آن‌ها را برای سرمایه‌گذاری در پروژه‌های داخل شرکت نگه دارد تا بتواند از بازرسی دقیقی که بانک قبل از تایید وام بر آن پای می‌فشارد، اجتناب کند، او ممکن است برای مسافرت مدیران اجرایی شرکت، جت‌هایی خریداری کند یا ولخرجی‌های دیگری انجام دهد که مورد علاقه سهام‌داران نیست. اقتصادهای سرمایه‌داری مختلف، راه‌کارهای کاملاً متفاوتی برای حل این مشکل کارگزاری اتخاذ کرده‌اند. بسیاری از اقتصاددانان مالی بر این باورند که بازار سهام و فرآیند حراج شرکت‌ها، نهادهایی هستند که مدیران را به اداره شرکت‌ها در جهت منافع سهام‌داران وادار می‌کنند. اگر سود به دلیل مدیریت بد کاهش یابد، قیمت سهام شرکت سقوط می‌کند و شرکت به هدف مناسبی برای بلعیده شدن به وسیله

دیگر شرکت‌ها، بدل می‌گردد. گفته می‌شود که این ابزار قانونی اصلی برای وادار کردن مدیران به حرکت در جهت منافع سهام‌داران است. با این حال ژاپن و آلمان روشی‌های کاملاً متفاوتی در آفرینش مدیریت کارآمد دارند. بازار سهام در مالکیت شرکت ژاپنی نسبتاً بی اهمیت است. شرکت‌ها به طور گسترده به وسیله وام‌های بانکی تامین می‌شوند، و سهام‌داران نقش چندانی در تصمیم‌گیری‌های شرکت ندارند. شرکت‌های ژاپنی در گروه‌هایی به نام کی‌رستو با یک بانک اصلی که مسئول سازماندهی جمعی وام برای شرکت‌های گروه است، سازمان می‌یابند. مسئولیت اصلی نظارت بر مدیریت شرکت بر عهده بانک است، بانک حتی از شرکت‌هایش در برابر بلعیده شدن حمایت می‌کند. بانک علاقه‌مند است که سیاست محکمی را اجرا کند تا کی‌رستوی خود را برای پیوستن شرکت‌های جدید جذاب گرداند، زیرا اگر بانک شرکت‌های غیرسودآور را اصلاح کند، به آسانی می‌تواند تعاونی‌های وام برای اعضای خود ترتیب دهد. در آلمان هم نظارت بانک- محوری وجود دارد و بلعیده شدن به وسیله شرکت رقیب عملاً موجود نیست.

مشابه مشکل رابطه مردم - برنامه‌ریز در سرمایه‌داری چیست؟ این مشکل باید مسئله رابطه مردم - سهام‌داران باشد، با این تفاوت که نه روابط مالکیت سرمایه‌داری و نه فرهنگ حاکم ایجاب نمی‌کنند که سهام‌دار، کارگزار عموم مردم باشد. در این‌جا، تئوری سرمایه‌داری، آدام اسمیت را فرا می‌خواند: سهام‌داران، یا به عبارتی مالکان شرکت، گویی با یک دست نامریی به سمت انجام اعمالی هدایت می‌شوند که در جهت منافع عمومی است. اما دست نامریی تنها در یک مجموعه شرایط کاملاً دقیق به خوبی عمل می‌کند. در عمل، آن‌جا

که دست نامریی ناموفق است، جامعه‌های سرمایه‌داری جدید نهادهای دیگری را توسعه داده‌اند: قانون ضد تراست، انواع مقررات، برنامه‌ریزی خبری، مالیات و مصارف عمومی و غیره. پس نتیجه می‌گیریم که ترکیب بازارها و دموکراسی سیاسی در برخورد با سه مشکل مدیر- کارگزار سرمایه‌داری به گونه‌ای بهتر عمل می‌کند تا دیکتاتوری و توزیع اداری در برخورد با سه مشکل مشابه در اقتصادهای نوع شوروی. تنها تردید من درباره اعتبار این بحث ناشی از واقعیت رشد اقتصادی شوروی در دوره پس از جنگ و تا سال ۱۹۷۰ است. در واقع انتقادهای قبلی غرب از این اقتصادهای سیاسی، از طبیعتی کاملاً متفاوت با حمله آن‌ها در دهه ۱۹۸۰ برخوردار بودند. در دوره قبل، منتقدین غرب معتقد بودند که کمونیسم فاقد آزادی سیاسی است و بنابراین علی‌رغم موفقیت اقتصادی برای رفاه انسان‌ها مناسب نیست.

در واقع هم اگر این درست باشد که مدتی حدود ۲۰ سال در دوره پس از جنگ، و قطعاً طی دهه ۱۹۳۰ در اتحاد شوروی، رشد اقتصادی در اقتصادهای کمونیستی قابل ملاحظه بود، بنابراین نمی‌توان برای توضیح شکست این اقتصادها در دهه ۱۹۸۰، صرفاً به مشکلات مالک - کارگزار بسنده کرد. دست کم بحث مالک - کارگزار را باید به قدر کافی پرداخته کرد و بعضی تغییرات در ویژگی‌های این اقتصادها بین ۱۹۶۰ و ۱۹۸۵ را وارد جریان نمود. من حدس می‌زنم که یک تغییر مهم مربوط به وابستگی بهبود در رفاه اقتصادی به پیشرفت فن‌آوری است. در دوره پس از جنگ رفاه اقتصادی توانست با سرعت و بدون نوآوری در فن‌آوری پیشرفت کند، چرا که بخش عمده این اقتصادها در جریان جنگ ویران شده بودند و بازسازی آن‌ها رفاه اقتصادی را، حتی بدون نوآوری

فن‌آورانه به طور اساسی افزایش داد. تا دهه ۱۹۸۰ و یا شاید زودتر، رشد رفاه اقتصادی وابستگی بسیار بیش‌تری به توانایی یک اقتصاد در نوآوری پیدا کرد. در این زمینه، اقتصادهای نوع شوروی شکست تلخی خوردند، و گذاشتن این شکست به حساب مشکلات مالک - کارگزار، گمراه کننده است، مگر در مفهومی همان‌گونه، از این قرار که کارگزاران مردم، یعنی برنامه‌ریزان و مدیران، در معرفی پیشرفت فن‌آوری موفق نگردیدند، پس مردم هم از خدمات خوبی بهره‌مند نشدند. به بیانی تاحدودی متفاوت، گفتن این که چون بعضی از کارگزاران بعضی از فرامین مالکان را اجرا نکردند، پس تغییر فن‌آورانه کافی رخ نداد، نادرست است. کسی چنین فرامینی صادر نکرد. بیان صحیح آن است که بدون رقابت بازار - چه محلی و چه بین‌المللی - هیچ شرکت تجاری مجبور به نوآوری نیست و بدون چنین اجباری، نوآوری دست کم در سطحی که اقتصادهای بازار تولید می‌کند، اتفاق نمی‌افتد. نوآوری در اقتصادهای نوع شوروی مسلماً بی‌نهایت دشوار بود، چرا که مثلاً اطلاعات درباره کالاها در مرزهای فن‌آورانه به دشواری می‌رسیدند، و بهترین مهندسين و دانشمندان به وسیله بخش دفاع به کار گرفته می‌شدند، و جهان‌بینی سیستم، آن نوع رضایت خاطر مشتری را که در شرکت سرمایه‌گذاری آرایه می‌گردد، ناچیز می‌شمرد. این درک با توضیح مالک - کارگزار بر اساس این دیدگاه که مدیران و کارگران به دلیل نداشتن انگیزه در این سازوکار اقتصادی، به اندازه کافی تلاش نمی‌کنند، تبیین دارد. بدین ترتیب سؤال این است که آیا می‌توان یک سازوکار اقتصادی طراحی کرد که در آن نوآوری فن‌آورانه بدون توزیع خاص سرمایه‌دارانه درآمد، عملی گردد. به بیان دقیق‌تر، آیا رقابت بین شرکت‌های

تجاری که به نوآوری می‌انجامد، می‌تواند بدون یک نظام مالکیت خصوصی تحقق یابد؟ در حال حاضر ما شواهدی از نوآوری به عنوان یک پدیده کلی اقتصادی چند وجهی در دست نداریم مگر هنگامی که با رقابت ایجاد شده باشد.

ضررهای عمومی و توزیع سودها

ممکن است با سوسیالیسم بازار از این موضع مخالفت شود که چون کانون توجه‌اش بر توزیع برابر سود است، سود تنها ۱۵ تا ۳۰ درصد درآمد ملی را تشکیل می‌دهد و در سوسیالیسم بازار حتی از این هم کم‌تر است، چرا که بخشی از درآمد به شکل سود شرکت در یک سیستم سرمایه‌داری و به شکل پرداخت سود به بانک‌ها و پس‌اندازکنندگان، توزیع می‌گردد، بنابراین فایده چندانی نخواهد داشت. با این حال من بر این باورم که همین برابری جزیی درآمد در این سیستم‌ها تنها بخشی از داستان است.

بحث‌های کلاسیک بر علیه سرمایه‌داری نه تنها خصوصیات توزیع بد آن، بلکه تولید چیزی را که در بیان اقتصاد جدید، صدمات اجتماعی نامیده می‌شود را هم در نظر می‌گیرند. صدمات اجتماعی غالباً از سوءاستفاده‌ها برمی‌خیزند، ممکن است انجام یک عمل معین، با فرض ثابت بودن رفتار دیگران، به نفع یکی از افراد باشد، اما نتیجه کلی، به بار آوردن شرایطی بدتر برای همه نسبت به حالتی است که همه از انجام آن عمل خودداری می‌کنند.

گروهی از صدمات اجتماعی وجود دارند که می‌توانند درون‌دادی برای تولید، و یا محصول مشترک تولید باشند، آلودگی نمونه شناخته شده آن است:

آلودگی محصول مشترک بسیاری از فرآیندهای تولید است و تاثیری منفی بر رفاه انسان‌ها دارد. خاصیت ذاتی این گروه از صدمات اجتماعی آن است که منافع شرکت‌ها و در کنار آن دستمزدهای کارگران را افزایش می‌دهد. نمونه‌های دیگر عبارتند از: جنگ‌هایی که مثلاً با پایین آوردن درون‌دادهای وارداتی مورد استفاده شرکت‌ها، سودها را افزایش می‌دهند، تبلیغات مضر، برای نمونه از طرف کمپانی‌های سیگار، سرمایه‌گذاری در شرکت‌هایی که در آفریقای جنوبی تحت آپارتاید فعالیت می‌کنند، و افزایش سرعت خط تولید یا کلی‌تر، فقدان فشار قانون کار و قانون‌گذاری که به امر سلامت و بهداشت شغلی می‌پردازد. همه این رفتارها افزایش سود را به همراه داشته، در کنار آن دستمزدها را هم افزایش می‌دهد، با این حال مستقیماً رفاه اجتماعی را کم می‌کند.

در عین حال گفته می‌شود که توزیع به شدت نابرابر ثروت، خود یک صدمه اجتماعی است و کاهش رفاه همگانی را در جامعه سبب می‌گردد- آشکارترین آن‌ها، ناهنجاری‌های اجتماعی تولید شده، و به درجه‌ای کمتر، فقدان روحیه جمعی است.

سطح صدمات اجتماعی در یک اقتصاد سیاسی دموکراتیک نتیجه یک فرآیند سیاسی است که در جریان آن، عوامل مختلف تلاش می‌کنند منافع اقتصادی خود را تامین کنند. در یک اقتصاد سرمایه‌داری، منافع عمومی طبقه کوچکی از افراد ثروتمند با درآمد سرشار از سوی شرکت‌ها، در این است که سطوح بالایی

از صدمات اجتماعی سودافزا تولید کنند.^۹ افرادی که در پی کسب سود از این صدمات اجتماعی هستند، فعالانه از طریق کار سیاسی برای کسب سود به بهای صدمات شدید اجتماعی مبارزه می‌کنند. برتری پیش‌نهادهای سوسیالیسم بازار آن است که هیچ طبقه قدرتمند کوچکی از افراد را به وجود نمی‌آورد که درآمدهای هنگفت از سود کسب کنند، و بنابراین هیچ طبقه‌ای چنین علاقه‌ای به جنگ برای کسب سود از طریق تولید سطوح وسیع صدمات اجتماعی پیدا نمی‌کند.

من به طور کلی نمی‌گویم که اگر هیچ طبقه‌ای وجود نداشته باشد که درآمدهای کلان از سود شرکت کسب کند، در آن صورت سطوح پایینی از صدمات اجتماعی در پی خواهند آمد. ما باید با دقت آثار تعادل عمومی سازوکار سوسیالیسم بازار را که مانع شکل‌گیری چنان طبقه‌ای می‌گردد، بررسی کنیم. من در این زمینه مقداری کار اولیه انجام داده‌ام که در بخش بعد خلاصه می‌کنم.

یک اقتصاد سوسیالیستی بازار با بازار سهام

من در این بخش مدلی از اقتصاد سوسیالیستی بازار را به طور مختصر طرح می‌کنم. چهار عامل "شرکتی" وجود دارند که مبادلات مالی در میان آن‌ها صورت خواهد گرفت. اول از همه نهاد شهروندی است دوم بخش شرکت‌های

^۹ - حتی اگر ثروتمندان نتوانند خود را از معرض خطر صدمات اجتماعی برهانند، که غالباً هم می‌توانند، این موضوع صدق می‌کند.

اجتماعی است، اما همان‌گونه که خواهیم دید این شرکت‌ها به دولت تعلق ندارند. در یک اقتصاد سوسیالیستی بازار فراگیر، همه شرکت‌های بزرگ (تقریباً معادل با بخش شرکت‌ها در یک کشور سرمایه‌داری پیشرفته) به این بخش تعلق دارند.

سوم مجموعه‌ای از بنیادهای دوسویه، و چهارم خزانه‌داری دولتی. همه شهروندان بالغ مقدار برابری کوپن به صورت بلاعوض دریافت می‌کنند که می‌تواند تنها برای خرید سهام بنیادهای دوسویه به کار برده شود. تنها کوپن و نه پول می‌تواند برای خرید سهام بنیادهای دوسویه مورد استفاده قرار گیرد. تنها بنیادهای دوسویه قادرند سهام شرکت‌های اجتماعی را با استفاده از کوپن‌ها خریداری کنند. بدین ترتیب بهای سهام شرکت‌ها و بنیادهای دوسویه بر حسب کوپن تعیین می‌شود، این قیمت بر اساس عرضه و تقاضای سهام نوسان می‌کند. شهروندان برای فروش سهام خود در بنیادهای دوسویه در ازای دریافت کوپن و سرمایه‌گذاری مجدد کوپن‌ها در دیگر بنیادهای دوسویه آزاد هستند. در نهایت، شرکت‌ها می‌توانند کوپن‌ها را در ازای دارایی‌های سرمایه‌ای با خزانه دولتی مبادله کنند و می‌توانند با پرداخت پول به خزانه، کوپن خریداری کنند. این تنها نقطه‌ای است که کوپن‌ها می‌توانند با پول مبادله شود. این دارایی‌های سرمایه‌ای نقش سهام را در شرکت ایفا می‌کنند.

بنیاد دوسویه با داشتن سهمی در شرکت، در سود آن سهیم می‌شود، و سهمی در یک بنیاد دوسویه، شهروند دارنده‌ی آن را در درآمد بنیاد شریک می‌سازد. هنگامی که یک شهروند از دنیا می‌رود، بنیاد دوسویه باید سهام او را به فروش برساند، و عایدی آن که بر حسب کوپن است را به خزانه‌داری دولتی

بازگرداند. خزانه‌داری به نوبه خود به شهروندانی که به سن بلوغ می‌رسند، کوپن اختصاص می‌دهد.

دارایی‌های سرمایه‌ای شرکت‌ها از دو منبع تامین می‌شود: وام‌های بانکی (یا رسیده‌های شرکت‌ها که توسط بانک‌ها پرداخت می‌شود) خزانه دولتی، از طریق مبادله با کوپن. شهروندان پول خود را در بانک‌ها ذخیره می‌کنند. عرضه و تقاضای وام، نرخ سود را تعیین می‌کند، و عرضه کوپن‌ها و تقاضا برای دارایی‌های سرمایه‌ای دولتی، نرخ مبادله کوپن با دارایی سرمایه‌ای در خزانه را معین می‌نماید. دارایی‌های خزانه با مالیات از شهروندان افزایش می‌یابد (یا شاید ترکیبی از مالیات بر شرکت‌ها و افراد).

بدین ترتیب هدف سیستم کوپنی، برقراری جریانی از درآمد در طول زندگی هر شهروند بالغ است، حق مالکیت جابه‌جایی‌پذیر او در شرکت‌های "اجتماعی" ملی. یک شهروند تنها در طول زندگی خود حق استفاده از سود شرکت‌ها را دارد. چون سهام تنها با کوپن مبادله می‌شود، و شهروندان نمی‌توانند کوپن‌ها را در ازای پول مبادله کنند، شهروندان ثروتمند در مجموع مالک سهام بیش‌تری نسبت به شهروندان فقیر نیستند، مگر این‌که بهتر در جریان فرصت‌های سرمایه‌گذاری قرار گیرند. این تاثیر با لزوم خرید سهام بنیادهای دوسویه و نه سهام شرکت‌های منفرد، تعدیل می‌شود. البته بعضی از شهروندان در نهایت دارایی‌های نسبتاً با ارزشی را در بنیادهای دوسویه در اختیار خواهند داشت، اما آن‌ها را نمی‌توانند به فرزندان خود منتقل کنند. اهدای سهام بنیادهای دوسویه بین افراد زنده هم ممنوع است.

بنیادهای دوسویه به دو دلیل به عنوان واسطه‌های (اجباری) بین شهروندان و شرکت‌ها قرار می‌گیرند. اولین دلیل پدرسالارانه است، برای حمایت از شهروندان و از هدر رفتن کوپن‌های‌شان در سرمایه‌گذاری‌های ضعیف جلوگیری می‌کنند. دلیل دوم تا حدودی ظریف‌تر است. از آن‌جا که یک شهروند نمی‌تواند دارایی سهام خود را به فرزندش واگذار کند، و نمی‌تواند سهام را در ازای پول بفروشد، اگر شهروندان بتوانند سهام (کوپنی) را مستقیماً از شرکت‌ها خریداری کنند، این تمایل در بعضی از شرکت‌ها پدید می‌آید که به عنوان منابع نقدکننده ظاهر شوند. این شرکت‌ها دارایی‌های خود را می‌فروشند و عایدی را به عنوان سود سهام بین سهام‌داران تقسیم می‌کنند. در این جریان ارزش (کوپنی) سهام شرکت به صفر تقلیل می‌یابد، اما تا آن موقع سهام‌داران میزان دارایی‌های خود را به سرمایه تبدیل کرده‌اند، و بنابراین از مالیات ۱۰۰ درصدی نبودن بر دارایی کوپنی می‌گریزند. چنین منابع نقدکننده‌ای می‌توانند به استفاده کارآمد از منابع آسیب وارد کنند. در صورت فقدان مقررات، همین اتفاق می‌تواند در بنیادهای دوسویه رخ دهد: بعضی از بنیادها می‌توانند در گردآوری سهام این منابع نقدکننده، تخصص پیدا کنند. یک راه ساده برای جلوگیری از این اتفاق وجود دارد. بنیادهای دوسویه قاعدتاً باید توزیع سنی متعادلی از مالکان داشته باشند. حفظ توازن سنی مستلزم آن است که بنیاد دوسویه تنها منابع نقدکننده نخرد.

وجود سهام و پول وام به شرکت‌ها اجازه می‌دهد تا امکان انتخاب دلخواه را داشته باشند. اگر سهام نبودند (و بنا بود همه پول‌ها از بانک‌ها تامین شود)، نرخ سود در "مقایسه" با یک اقتصاد سرمایه‌داری، به شکلی مستدل بالاتر می‌بود،

چرا که وام‌گیرندگان در معرض خطر بیش‌تری قرار داشتند. در عین حال همان‌گونه که مطرح شد، عنصری از بازتولید ثروت در نهاد سهام شرکتی وجود دارد. می‌شود فرض کرد که مالیات‌ها که دارایی‌های خزانه را افزایش می‌دهند، تصاعدی هستند، و همه شهروندان اساساً مالک میزان برابری از سهام سرمایه‌ای در سیستم کوپنی می‌باشند.

در حال تعادل، تعداد کل کوپن‌ها، با کل ارزش کوپنی سهام در بخش عمومی برابر است، زیرا هیچ شرکتی میل نخواهد داشت کوپن نگه دارد (بدون هزینه‌های مبادله). از آن‌جا که کل ارزش کوپنی سهام شهروندان، در عین حال با تعداد کل کوپن‌ها برابر است، به همین ترتیب کل ارزش سهام با مجموعه سهام شرکت‌ها در بخش اجتماعی برابر خواهد بود.

بانک‌ها به عنوان ناظرین اولیه بر شرکت‌ها نقش خاصی در اقتصاد بازی می‌کنند، که در بخش ۸ تشریح خواهد شد. بانک‌ها هم شرکت‌های اجتماعی در بخش کوپنی هستند، و بنیادهای دوجانبه می‌توانند سهام آن‌ها را خریداری کنند.

همان‌گونه که نشان داده‌ام انگیزه سازوکار کوپنی، توزیع سود شرکت‌ها توزیع کاملاً برابر سود شرکت‌ها در میان شهروندان بزرگ‌سال است. در دو بخش بعدی، من تاثیر سیستم کوپنی بر رفاه لایه‌های درآمدی متنوع را که ناشی از تاثیر برابرسازی توزیع سودها در سطح صدمات اجتماعی است، بررسی خواهم

کرد، که افزون بر این ادعاست که سیستم کوپنی، ویژگی رقابتی و نوآوری خاص شرکت‌های سرمایه‌داری را ایجاد خواهد کرد.¹⁰

تباین آثار رفاهی اقتصاد کوپنی و یک اقتصاد سرمایه‌داری برابرطلب¹¹

مدلی که من در این بخش تشریح می‌کنم، با هدف توصیف کامل یک اقتصاد سوسیالیستی بازار نیست. از بعضی از مطالب از قبیل برنامه‌ریزی سرمایه‌گذاری به وسیله دولت و نظارت بر شرکت‌ها، چشم پوشی می‌شود. هدف مدل حاضر تنها تحلیل یک سؤال است: روش‌های متفاوت تعریف حقوق مالکیت در شرکت‌ها، با توجه به صدمات اجتماعی سودآور، چه تفاوتی در سطح رفاه شهروندان به بار می‌آورد؟

من یک محیط اقتصادی را ترسیم خواهم کرد که بر اساس آن دو سازوکار اقتصادی - سیاسی به ترتیب - یکی سرمایه‌داری و دیگری سوسیالیستی بازار (کوپنی) - در معرض بررسی قرار خواهند گرفت. مسئله، محاسبه رفاه عموم مردم در تعادل ایجاد شده به وسیله هر یک از این سازوکارهاست. محیط بدین ترتیب شرح داده می‌شود، تنها یک کالا تولید می‌شود که همه مردم میل دارند

¹⁰ - چندین مولفه از اقتصاد کوپنی نسبت به آن‌چه که در نسخه اولیه آن در "آینده‌ای برای سوسیالیسم" ارائه داده بودم، اصلاح شده است که به پیشنهادات شرکت‌کنندگان در کنفرانس مدیسون برمی‌گردد. از ویلیام سیمون بابت پیشنهادش مبنی بر این که کوپن‌ها در ازای دارایی‌های سرمایه‌ای قابل مبادله توسط شرکت‌ها باشند، و همین‌طور از لوتیس پوترمن به خاطر پیشنهاد مقررات سهم - سن در بنیادهای دوسویه برای اجتناب از پدیده منابع نقدکننده، سپاس‌گذارم.

¹¹ - این بخش بر اساس منابع زیر قرار دارد:

John Roemer, "limited Privatization in the Presence of Public Bads," in Property Relations, Incentives, and Welfare, edited by J. E. Roemer (New York: Macmillan, in press).

مصرف کنند. در عین حال یک صدمه اجتماعی وجود دارد که می‌توان آن را آلودگی تصور کرد. می‌توان این صدمه اجتماعی را به عنوان درون‌داد در هر عملکرد تولیدی شرکت دانست، حتی اگر در واقعیت، محصول مشترک فرآیند تولید شرکت باشد، چرا که سطح صدمه اجتماعی که شرکت مجاز به "انتشار" آن است تا حدودی تعیین‌کننده میزان تولید آن به شمار می‌رود - هرچه سطح مجاز آلودگی بیشتر باشد، تولید شرکت که همان کالای مورد نظر است، در یک سطح مفروض از دیگر درون‌دادها، بیشتر خواهد بود. بنابراین شرکت‌ها با استفاده از "درون‌دادها" آلودگی و آن کالا، یک کالا تولید می‌کنند.

شهروندان زیادی وجود دارند که درصد کوچکی از آن‌ها در ابتدا ثروتمند، و درصد زیادی دارای یک سطح متوسط یا پایین ثروت هستند. یعنی در ابتدا، ثروتمندان مالک مقدار زیادی از آن کالا، گروه متوسط مقدار کمتر، و فقرا مقدار باز هم کم‌تری را مالک هستند. همه شهروندان از ترجیح یکسانی در مورد مصرف آن کالا و صدمه اجتماعی آن در دوره‌های متنوع برخوردارند: نفع در افزایش مصرف آن کالا و کاهش مصرف صدمه است. صدمه اجتماعی است چرا که همه شهروندان باید مقدار یکسانی از آن، یعنی مقدار "منتشره" به وسیله شرکت‌ها را مصرف کنند. ممکن است شرکت‌های زیادی در اقتصاد وجود داشته باشند، بانک‌ها هم وجود دارند؛ که پس‌اندازها را می‌پذیرند و وام می‌دهند.

سه تاریخ برای وقوع حوادث اقتصادی وجود دارند، آن‌ها را ۰، ۱، ۲ بنامیم. مصرف کالا در تاریخ‌های صفر و دو و تولید و مصرف صدمه‌ی اجتماعی در تاریخ دو اتفاق می‌افتد. بدین ترتیب تابع نفی شخصی شکل (Z و X2 و X0) را

خواهد داشت که در آن X0 مصرف کالا در تاریخ صفر، X2 مصرف در تاریخ دو و Z مصرف صدمه اجتماعی در تاریخ دو است. در اقتصاد عدم قطعیت به شکل زیر اتفاق می‌افتد. انواعی از شرایط ممکن در جهان وجود دارند که می‌توانند در تاریخ دو وقوع یابند. فرض می‌کنیم که این شرایط به وسیله وقایعی که در خارج از مدل اتفاق می‌افتند، به بار می‌آیند. در این ارتباط، تابع تولید هر شرکت بستگی به شرایط جهانی دارد. شرایط جهانی می‌تواند آب و هوا باشد، و آب و هوا می‌تواند مثلاً در مزرعه‌ها بر تولید شرکت اثر بگذارد. یا سرمایه‌گذاران ممکن است درباره تغییر فن‌آوری که در تاریخ دو واقع می‌شود، نامطمئن باشند. در تاریخ صفر، همه شهروندان قاعدتاً احتمالات در باره‌ی شرایط متفاوت در تاریخ دو را می‌دانند. در تاریخ صفر، هر شهروند علاوه بر مقدار کالایی که مشخص‌کننده او به عنوان غنی یا فقیر است، دارای سهم سرانه برابری از هر شرکت اقتصادی است. در تاریخ صفر هر شهروند مجبور خواهد بود مصرف کند و تصمیماتی در پیوند با سرمایه‌گذاری اخذ کند، که طبیعت دقیق این تصمیمات به سازوکاری که در نظر گرفته می‌شود، بستگی دارد. در تاریخ یک، شهروندان برای تعیین سطح انتشار مجاز آلودگی توسط شرکت‌ها، رای می‌دهند. در تاریخ دو، یکی از شرایط جهانی اتفاق می‌افتد، و در پی آن تولید صورت می‌گیرد، و به همراه آن هر شرکت، مقداری آلودگی که در رای‌گیری تاریخ یک تعیین شده منتشر می‌کند. برون‌داد شرکت‌ها مطابق تصمیمات سرمایه‌گذاری شهروندان که در تاریخ صفر اتخاذ کرده‌اند، بین آنان توزیع می‌شود و توسط آن مصرف می‌گردد.

حالا بیایید یک سازوکار اقتصادی سرمایه‌داری را در این محیط اقتصادی در نظر بگیریم. در تاریخ صفر یک بازار سهام وجود دارد. در ابتدا مردم مالک سهام برابری از شرکت‌ها هستند، اما اکنون می‌توانند این سهام را مبادله کنند و بهای هر سهم بر حسب واحدهای آن کالا تعیین می‌شود. (موارد منابع نقدی، و بنابراین بنیادهای دوجانبه را در این جا به حساب نمی‌آوریم) بنابراین در تاریخ صفر، شخص می‌تواند یک مجموعه سهام با استفاده از سهامی که به او داده شده، و کالای در جریان مبادله‌ای که به او اعطا شده، خریدار کند. او در ضمن می‌تواند انتخاب کند که چه میزان از دریافتی‌اش را در تاریخ صفر مصرف کند و چه میزان را در بانک با نرخ سود جاری ذخیره کند (او در عین حال می‌تواند از بانک وام هم بگیرد). او همچنین باید سهامی از کل سرمایه‌گذاری‌اش را (که در درون‌دادش از کالا قرار دارد) در یک شرکت سرمایه‌گذاری کند که با سهامی که خریدار می‌کند برابر است.^{۱۲} پس از انتخابات و تعیین میزان صدمه اجتماعی در تاریخ یک، و پس از آن که شرایط جهانی آشکار شد و تولید در تاریخ دو انجام گرفت، شهروند سهامی از برون‌داد هر شرکت، برابر با سهامی که خریداری کرده و اصل سود پس‌اندازی را که در تاریخ صفر در بانک گذاشته دریافت می‌کند (یا اصل و سود وام دریافتی از بانک را می‌پردازد). بنابراین اگر در تاریخ صفر شهروندان بتوانند نتیجه رای در تاریخ یک را پیش‌بینی کرده، سپس با قیمت‌های سهام هر شرکت و یک نرخ سود مواجه شوند، در آن صورت

¹² - در این بخش شهروندان مستقیماً دارایی‌های سرمایه‌ای شرکت‌ها را تأمین می‌کنند. موضوعات انتخاب و اشکال تأمین مالی شرکت در این جا مدل‌سازی نشده‌اند.

می‌توانند یک مجموعه سهام و برنامه مصرفی را انتخاب کنند که سود مورد انتظار را بیشینه کند، انتظاری که بر حسب انواع شرایط ممکن جهانی در حالت ۲ پیش‌بینی شده بود. این انتخاب بهینه برای فقرا یکسان، و برای ثروتمندان نیز یکسان خواهد بود، اما در مورد هر گروه متفاوت است.

یک شرکت چگونه می‌تواند سطح سرمایه‌گذاری یعنی مقدار درون‌دادی را که در تاریخ ۲ برای تولید استفاده خواهد کرد، انتخاب کند؟ در سطح تعادل سرمایه‌گذاری برای شرکت، شهروندان سهام شرکت را در مقادیر متنوع خریداری خواهند کرد. هیات مدیره شرکت از نمایندگان سه نوع سهام‌دار تشکیل می‌شود، اما با رای‌هایی که ضرورتاً با مالکیت سهام متناسب نیستند. انتخاب سرمایه‌گذاری شرکت باید مطابق با برخی قواعد ناظر بر چگونگی حل مسایل سیاسی، توسط هیات مدیره تعیین شود. مثلاً ممکن است انتخاب سرمایه‌گذاری، برای سهام‌دار میانی هیات بهینه باشد.

در نهایت ما باید چگونگی رای دادن مردم به سطح صدمه اجتماعی در تاریخ یک را تعیین کنیم. با فرض این که افراد در تاریخ صفر سرمایه‌گذاری و مصرف خود را انتخاب کرده‌اند، هر یک سطح بهینه‌ای برای میزان صدمه اجتماعی دارند. (در این اقتصاد با تنها سه نوع از افراد، یک سطح بهینه صدمه اجتماعی برای فقرا، سطحی برای متوسط‌ها و سطح دیگری برای ثروتمندان وجود دارد.) به یاد داشته باشید که افزایش مقدار صدمه اجتماعی، برون‌دادی را که شرکت‌ها در تاریخ دو می‌توانند تولید کنند افزایش می‌دهد. از این‌رو و با فرض انتخاب‌های سرمایه‌گذاری، مصرف کالای هر شهروند در تاریخ دو افزایش می‌یابد، اما از طرف دیگر، افزایش سطح صدمه عمومی هم نفع هر شهروند را

مستقیماً کاهش می‌دهد. در کل برای هر نوع شهروند، یک سطح صدمه عمومی وجود دارد که این مبادله را بهینه می‌سازد.

یک نظریه ساده رای‌دهی مشخص می‌کند که نتیجه سطح صدمه عمومی است که توسط رای‌دهنده میانی، در این حالت رای‌دهندگان با درآمد متوسط، که به خاطر پارامترهایی که من انتخاب خواهیم کرد، همان رای‌دهندگان میانی خواهند بود، انتخاب می‌شود. من کمی واقع‌بینانه‌تر، فرض خواهیم کرد که فرآیند سیاسی به قدر کافی پیچیده است که همه سه طبقه درآمدی، تاثیراتی بر تعیین سطح صدمه عمومی دارند. به عنوان یک میان‌بر برای فراهم کردن یک نظریه همه جانبه از این فرآیند، من صرفاً می‌گویم که نتیجه انتخابات، معدل وزنی از منافع فقرا، متوسط‌ها، ثروتمندان را بهینه می‌کند، و وزن‌های مورد استفاده در این معدل را به عنوان ویژگی فرآیند سیاسی تعیین خواهیم کرد.^{۱۳}

ما اکنون آماده‌ایم که مفهوم تعادل اقتصادی - سیاسی سرمایه‌داری (CPEE) را بیان کنیم. (CPEE) مجموعه‌ای از قیمت‌های سهام برای سهام هر شرکت است و یک نرخ سود در تاریخ صفر، یک انتخاب مجموعه‌ی سهام و مصرف برای هر شهروند در تاریخ صفر، یک مقدار سرمایه‌گذاری برای هر شرکت، یک مقدار صدمه اجتماعی، چنان‌که: (۱) در آن سطح صدمه اجتماعی، در آن قیمت‌ها و

¹³ - من در جای دیگر مدل‌هایی را پیشنهاد و مورد بررسی قرار داده‌ام که در آن‌ها ثروتمندان می‌توانند نتایج انتخاباتی را که در آن اقلیت کوچکی هستند تحت تاثیر خود قرار دهند. این کار از طریق پرداخت هزینه‌های تبلیغات و انجام تبلیغات انتخاباتی صورت می‌گیرد. نگاه کنید به:

John Roemer, "The Strategic Role of Party Ideology when Voters Are Uncertain about How the Economy Works", "American Political Science Review 88 (1994): 327-35.

نرخ سود، و با فرض انتخاب سرمایه‌گذاری هر شرکت، انتخاب مصرف و سهام هر شهروند در تاریخ صفر نفع مورد انتظارش را بهینه می‌سازد، (۲) با فرض انتخاب سهام هر شهروند و سطح صدمه اجتماعی، هیأت مدیره سطحی از سرمایه‌گذاری را از طریق یک فرآیند سیاسی درونی، برای سرمایه‌گذاری شرکت تعیین می‌کند که من در اینجا به جزئیات آن نمی‌پردازم، (۳) سطح صدمه اجتماعی نتیجه فرآیند سیاسی در تاریخ یک است (یعنی با فرض انتخاب‌های سهام هر یک از افراد، معدل وزنی متناسب منافع ثروتمندان، متوسط‌ها و فقرا را بهینه می‌کند)، و (۴) تمام پس‌اندازهای بانکی و تمام وام‌های بانکی داده شده در تاریخ صفر برابر هستند.

تحت محدودیت‌های مناسب در مورد ترجیحات عوامل دیگر و عمل کردن تولیدی شرکت‌ها، یک (CPEE) وجود دارد، و ما می‌توانیم آن را برای گزینه‌های مشخص این عمل کرده‌ها، محاسبه کنیم.

سپس من سازوکار اقتصادی - سیاسی کوپن را شرح می‌دهم که مانند سازوکار سرمایه‌داری است، مگر در یک مورد افراد نمی‌توانند با کالا سهم بخرند، تنها با کوپن می‌توانند. این کار را می‌توان به روش زیر تصور کرد. هر شهروند با یک سهم دریافتی از کالا مثلاً با ۱۰۰۰ کوپن شروع می‌کند. قیمت‌های سهام شرکت‌ها تنها بر حسب کوپن بیان می‌شود. مبادله کوپن‌ها با کالا غیرقانونی است، فرد می‌تواند سهام یک شرکت را تنها با کوپن خریداری کند و آن‌ها را در ازای کوپن بفروشد. بنابراین هر مصرف‌کننده دو محدودیت بودجه‌ای دارد، یکی از نظر کالا و دیگر از نظر کوپن. محدودیت بودجه کوپنی می‌گوید که افراد نمی‌توانند سهامی با ارزش بیش از ۱۰۰۰ کوپن خریداری کنند.

محدودیت بودجه‌ای کالا می‌گوید که تمام مصرف فرد در تاریخ صفر به علاوه پس‌انداز او در تاریخ صفر به علاوه سهم کالای اختصاص داده شده او به سرمایه‌گذاری در شرکت‌ها نمی‌تواند از دریافتی کالای اولیه‌ی او فراتر رود. همه چیزهای دیگر مانند آن است که در توصیف CPEE آمد. ما حالا می‌توانیم یک تعادل اقتصادی - سیاسی سوسیالیسم بازار (MSPEE) را تعریف کنیم که شامل مجموعه‌ای از قیمت‌های سهام برای سهام هر شرکت است، که اکنون بر حسب کوپن بیان می‌شود، و یک نرخ سود در تاریخ صفر، یک انتخاب سهام و مصرف برای هر شهروند در تاریخ صفر، یک مقدار سرمایه‌گذاری برای هر شرکت، و یک مقدار صدمه عمومی چنان که شرایط (۱ تا ۴) که در تعریف CPEE بیان شد، تامین گردند. تنها تفاوت این است که در این‌جا قیمت‌های سهام بر اساس کوپن اعلام می‌شوند، و نه در واحد کالا. در شرایط مناسب برای ترجیحات و عملکردهای تولید، یک MSPEE وجود دارد و برای گزینه‌های خاص این عملکردها، می‌توان آن را محاسبه کرد.

بدین ترتیب می‌توان در اساس منافع مورد انتظار ثروتمندان، متوسط‌ها و فقرا در تعادل دو سازوکار اقتصادی - سیاسی را محاسبه کرد. من بعضی از محاسبات را تا یک دقیقه دیگر گزارش خواهم کرد. اما اول اجازه دهید بعضی از تفاوت‌هایی را که می‌توان در انتخاب‌های اقتصادی - سیاسی در دو سازوکار انتظار داشت، از نظر کیفی مقایسه کنم. چیزی که باید انتظار وقوع آن را در سازوکار سرمایه‌داری داشته باشیم این است که فقرا، و تا درجه‌ای کمتر طبقه متوسط، و مقدار قابل توجهی از دریافت اولیه از سهام شرکت را به ثروتمندان می‌فروشد، که با کالا آن را پرداخت خواهند کرد. فقرا و متوسط‌ها این کالاها را

در تارسخ صفر مصرف می‌کنند. این وضعیت، مالکیت سهام را در دست‌های ثروتمندان متمرکز می‌کند، و دو نتیجه به بار می‌آورد: اول، آن‌ها گروه کنترل‌کننده در بیش‌تر شرکت‌ها را تشکیل خواهند داد، و بنابراین گزینه‌های سرمایه‌گذاری شرکت در جهت منافع آنان خواهد بود، و دوم، آن‌ها بیش‌تر از فقرا و متوسط‌ها در یک سطح بالا از صدمه اجتماعی، منافع خواهند داشت، چرا که آن‌ها میزان وسیعی از سهام شرکت‌ها را مالک هستند. با این حال در اقتصاد کوپنی، ثروتمندان از خرید سهام کنترل‌کننده همه شرکت‌ها محروم می‌شوند، چرا که سهام تنها با کوپن خریداری می‌شود به علاوه همه شهروندان، دریافتی اولیه یکسانی از کوپن‌ها دارند. بنابراین انتظار می‌رود که در حالت تعادل، متوسط‌ها و فقرا بیش‌تر شرکت‌ها را کنترل کنند، چرا که مالک اکثریت کوپن‌ها در جامعه هستند. بدین ترتیب شرکت‌ها سطوح سرمایه‌گذاری‌شان را در جهت منافع متوسط‌ها و فقرا برخواهند گزید. به علاوه، ثروتمندان تنها یک کسر نسبتاً کوچک از مصرف تاریخ ۲ خود را از سودهای شرکت‌ها استخراج می‌کنند و بنابراین برخلاف اقتصاد سرمایه‌داری، اشتیاقی به ایجاد سطح بالایی از صدمه اجتماعی نخواهند داشت.

همه این داستان در مورد آثار تعادلی عمومی می‌تواند پیچیده‌تر باشد. تنها راه اطمینان از آثار رفاهی در حالت اثبات نظریه یا انجام محاسبات است. من در این مقطع هیچ نظریه عمومی ندارم اما نتایج بعضی از محاسبات را گزارش می‌دهم.

جدول یک نتایج محاسبه حالت‌های تعادلی اقتصادی - سیاسی سوسیالیسم بازار و سرمایه‌داری برای این محیط اقتصادی نسبت به مقادیر بین صفر و یک

می‌آورند و از طریق نفوذ بر فرآیند سیاسی، یک سطح بالا از صدمات اجتماعی ایجاد می‌کنند. در سوسیالیسم بازار، فقرا و متوسط‌ها از فروش سهام بازداشته می‌شوند. بنابراین آن‌ها سهام‌داران مسلط باقی می‌مانند و به علاوه ثروتمندان، نیروی برای کاهش سطح صدمه اجتماعی می‌شوند. پیش‌بینی اثر خالص این تغییرات از لحاظ نظری آسان نیست، اما ما دیده‌ایم که حداقل در یک نمونه، فقرا و متوسط‌ها در پایان در نظام سوسیالیستی بازار وضع بهتری می‌یابند - و این نظام سبتر است.

جدول ۱ درحالات تعادل کوپنی و سرمایه‌داری برای وزن‌های متفاوت نفوذ سیاسی

تعدادهای کوپنی

λ	$(1-\lambda)/2$	I	z	u_p	u_m	u_r
0	0.50	1375	0.568	2.729	3.561	12.853
0.04	0.48	1384	0.595	2.729	3.563	12.886
0.08	0.46	1392	0.623	2.729	3.565	12.916
0.12	0.44	1401	0.651	2.728	3.566	12.946
0.16	0.42	1409	0.679	2.727	3.567	12.974
0.20	0.40	1416	0.707	2.725	3.567	13.001
0.24	0.38	1424	0.736	2.723	3.567	13.026
0.28	0.36	1431	0.764	2.721	3.566	13.051
0.32	0.34	1438	0.793	2.718	3.565	13.075
0.36	0.32	1445	0.822	2.715	3.564	13.097
0.40	0.30	1451	0.851	2.712	3.562	13.119
0.44	0.28	1458	0.880	2.708	3.560	13.140
0.48	0.26	1464	0.909	2.704	3.558	13.160
0.52	0.24	1470	0.939	2.699	3.555	13.179
0.56	0.22	1476	0.968	2.695	3.552	13.198
0.60	0.20	1482	0.998	2.690	3.548	13.215

تعدادهای سرمایه‌داری

λ است.^{۱۴} هر وزن تعیین‌شده برای نفع ثروتمندان در $1-\lambda/2$ وزن اختصاص یافته به نفع فقرا و متوسط‌ها در تعیین برآمد سیاسی، یا سطح صدمه اجتماعی است. سه جنبه حالت‌های تعادل گزارش داده می‌شوند. سطح صدمه اجتماعی، منافع دو نوع سیستم، و سطح سرمایه‌گذاری شرکت. اول، توجه کنید که طبقات فقیر و متوسط برای تمام مقادیر λ در اقتصاد کوپنی وضعی بهتر از اقتصاد سرمایه‌داری دارند، و این که ثروتمندان در اقتصادی کوپنی وضع بدتری خواهند داشت. دوم، توجه کنید که سطح صدمه اجتماعی در اقتصاد کوپنی به شکلی پیوسته پایین‌تر است - بنابراین اقتصاد کوپنی یک اقتصاد سبز است. تفاوت کاملاً بنیادی است. در $\lambda = 24\%$ ، که نمی‌تواند مقدار غیرمعقولی باشد، سطح "آلودگی" در اقتصاد سرمایه‌داری ۵۰ درصد بیش‌تر است. سوم، توجه کنید که سطح سرمایه‌گذاری در اقتصاد کوپنی به شکلی مداوم بالاتر است.

خلاصه کنیم، سازوکار سوسیالیسم بازار از وقوع مشکل سودبری به ضرر جامعه جلوگیری می‌کند، چیزی که در سرمایه‌داری به فقرا و متوسط‌ها آسیب وارد می‌سازد. در اقتصاد سرمایه‌داری، رفتار بهینه هر فرد از طبقه فقیر یا متوسط، فروش مقدار زیادی از سهام خود در شرکت، به طبقه سرمایه‌دار است، که یک طبقه از افراد ثروتمند به وجود می‌آورد که شرکت‌ها را کنترل می‌کنند، و درآمدها بر سود تولید استوار است. ثروتمندان کنترل شرکت‌ها را به دست

¹⁴ - همه افراد از تابع سود یکسانی برخوردارند که مولفه‌های آن عبارتند از مصرف کالا در تاریخ‌های ۰ و ۲۰ و مصرف صدمه‌ی اجتماعی در تاریخ ۲. تابع سود نشان‌دهنده کاهش خطر مطلق در مصرف است. یک شرکت وجود دارد: تابع تولید آن در هر یک از بی‌نهایت شرایط ممکن جهانی متفاوت است. سه طبقه درآمدی موجودند، که از روی دارایی اولیه کالاهای مثال مشخص می‌شوند (فقرا، متوسط‌ها و ثروتمندان). دو منبع مالی وجود دارد: ذخیره شرکت و یک مجموعه سهام. مدل دقیقاً در "خصوصی‌سازی محدود" جان رومر تشریح شده است.

بنابراین در زندگی واقعی می‌توان انتظار داشت که اختلاف بین منافع فقرا در دو سازوکار، حتی از جدول ۱ هم بیش‌تر باشد.

λ	$(1-\lambda)/2$	I	z	u_p	u_m	u_r
0	0.50	1384	0.579	2.727	3.558	12.927
0.04	0.48	1410	0.663	2.725	3.563	13.019
0.08	0.46	1433	0.748	2.720	3.563	13.100
0.12	0.44	1454	0.836	2.711	3.560	13.172
0.16	0.42	1473	0.924	2.699	3.552	13.235
0.20	0.40	1491	1.014	2.684	3.542	13.291
0.24	0.38	1508	1.105	2.667	3.530	13.340
0.28	0.36	1523	1.198	2.648	3.515	13.384
0.32	0.34	1537	1.291	2.627	3.498	13.424
0.36	0.32	1551	1.386	2.604	3.479	13.458
0.40	0.30	1564	1.481	2.580	3.458	13.489
0.44	0.28	1576	1.578	2.554	3.435	13.516
0.48	0.26	1587	1.676	2.527	3.412	13.539
0.52	0.24	1598	1.774	2.498	3.386	13.560
0.56	0.22	1609	1.873	2.469	3.360	13.577
0.60	0.20	1619	1.974	2.438	3.332	13.592

کارآیی شرکت‌ها و حقوق سرمایه در سوسیالیسم بازار^{۱۵}

پیش‌تر گفتیم که مسئله سوسیالیسم بازار این است که آیا می‌توان یک سازوکار اقتصادی - سیاسی آفرید که در آن شرکت‌ها رفتار رقابتی داشته باشند - به بیانی خاص‌تر، در آن نوآوری کنند - و از ناکارآمدی دخالت دولتی در امان باشند. همان‌گونه که هایک خاطر نشان می‌کند،^{۱۶} و کورنای دیدگاه او را با نظریه محدودیت بودجه‌ای انعطاف‌پذیر تعقیب می‌کند، در شرایط کنترل دولتی، مدیران شرکت‌ها تا میزان وسیعی از مسئولیت خطا در قضاوت معاف هستند، به بیان کلی‌تر، بر خلاف محیط بازار رقابتی، فعالیت‌های ناکارآمد هرس نمی‌شوند.^{۱۷} مدلی که من این‌جا ارایه کردم، اساساً به این موضوع نمی‌پردازد. هدف این مدل بررسی آثار رفاهی تعادل عمومی سازوکارهایی متفاوت بود. در این‌جا فرض بر این است که مدیر شرکت کارگزار مطلق گروه اداره‌کننده شرکت است. در واقع مسئله مورد بررسی ما، نوآوری فنی نبود. اما هدف این بخش

Y = وزن سیاسی ثروتمندان = i سرمایه‌گذاری = UJ = منافع طبقاتی = ΓP = ثروتمندان
 $(1-Y\%) =$ وزن سیاسی متوسط‌ها و فقرا = Z = صدمات اجتماعی = فقرا = m = متوسط‌ها
تفسیر نهایی این نتایج آشکار است. یک امتیاز، داشتن بازار سهام کوپنی در زندگی واقعی، بازداشتن فقرا از فروش پیش از موعد سهام به ثروتمندان است، اتفاقی که ترس از امکان وقوع آن وجود دارد. مثلاً هنگامی که شرکت‌ها در یک اقتصاد کمونیستی سابق با توزیع سهام بین تمام شهروندان، غیر ملی شدند، و پس از آن یک بازار کاملاً آزاد گشوده شد؛ چنین فروش پیش از موعد سهام به افراد نمی‌تواند در اقتصاد کوپنی پیش بیاید چرا که تبدیل سهام به پول عملی نیست. این پدیده به ویژه می‌تواند در سازوکارهای اقتصادی - سیاسی سرمایه‌داری اتفاق بیفتد که در آن فقرا نسبت به ثروتمندان از اطلاعات ضعیف‌تری درباره احتمالات وقوع شرایط متنوع جهانی در تاریخ ۲ برخوردار هستند. توجه به این نکته مهم است که چنین اتفاقی در مدل تعادلی جدول ۱ پیش نمی‌آید: در آن‌جا همه عوامل به طور مساوی مطلع و آگاه هستند.

¹⁵ - این بخش تا حدودی بر اساس "سوسیالیسم بازار: موقعیتی برای حیات دوباره" اثر پ. باردهان و جی. رومر، مجله دیدگاه‌های اقتصادی شماره ۶ (۱۹۹۳): ۱۱۰-۱۱۶ قرار دارد.

¹⁶ - مراجعه شود به فردریش هایک «سرشت و تاریخ مساله» در مجموعه برنامه‌ریزی اقتصادی جمعی به ویراستاری هایک، لندن، ۱۹۳۵. و «محاسبه سوسیالیستی یک راه‌حل رقابتی» مجله اکونومیکا، شماره ۷، ۱۹۴۰، ص ۱۴۹-۱۲۵.

¹⁷ - مراجعه شود به سیستم سوسیالیستی اثر یانوش کورنای، چاپ پرینستون، ۱۹۹۲.

معرفی نهادهایی است که شرکت‌ها را در یک اقتصاد کوپنی به رفتار رقابتی و می‌دارند. من به دنبال سازماندهی شرکت‌های اقتصاد کوپنی در اطراف تعداد نسبتاً اندکی از بانک‌های مادر مانند کی‌رستوی ژاپنی هستم. یک بانک اصلی مسئول جمع و جور کردن مجموعه وام برای تامین مالی عملیات این شرکتها در هر گروه است، در نتیجه مسئول نظارت بر این شرکتها نیز می‌باشد. بازار سهام کوپنی از هر سه عمل کرد یک بازار سهام سرمایه‌داری برخوردار است: تغییر بهای کوپنی سهام شرکت علامتی مفید برای بانکها و بنیادهای دوجانبه‌ای است که بر شرکتها نظارت می‌کنند به بنیادهای دوجانبه اجازه می‌دهد سرمایه‌گذاری‌هایی با ویژگی‌های متنوع انجام دهند (مثلا در مقابل ریسک). هم‌چنین به شرکتها اجازه می‌دهد با مبادله کوپن‌ها در ازای دارایی‌های سرمایه‌ای با خزانه‌داری، سرمایه جمع‌آوری کنند. اگر بهای کوپنی سهام یک شرکت سقوط کند، یا به احتمال زیاد پیش از وقوع چنین اتفاقی، بانک مادر کارکرد مدیریت شرکت را بررسی می‌کند. بانک انگیزه‌ای قوی برای نظارت بر شرکت‌های گروه دارد، چرا که با انجام این عمل، شرکتها را سودآور نگه می‌دارد تا بتوانند وام‌هایشان را پس بدهند. این کار شهرت خوبی برای بانک به بار می‌آورد، و جمع‌آوری پول برای عملیات شرکت‌های گروه را آسان‌تر می‌سازد. هم‌چنین خوب یا لازم است که به بانکها اجازه داده شود تا سهام شرکتها در کی‌رستوی خود را به عنوان انگیزه‌ای برای عمل نظارتی خود خریداری کنند.

اما چرا بانک باید کار نظارتی خود را خوب انجام دهد؟ یعنی چه کسی بر نظارت‌کنندگان نظارت می‌کند؟ سؤال اصلی این است که آیا رفتار بانکها

هنگام تصمیم‌گیری درباره این که شرکت از معیارهای اقتصادی و نه سیاسی پیروی کند، از استقبال کافی نسبت به دولت برخوردار است؟ باردهان و من که در این باره نوشته‌ایم بر این باور نیستیم که می‌توانیم راه‌حل تعیین‌کننده‌ای درباره مسئله ارایه بدهیم، اگر چه به جنبه‌های اقتصادی زیر به عنوان عواملی می‌نگریم که بانکها را وا می‌دارد تا کارشان را با دقت انجام دهند.^{۱۸} اول، در طرح پیش‌نهادی فعلی، بانکها نه تحت مالکیت دولت، بلکه در مالکیت بنیادهای دو جانبه و نهایتاً شهروندان قرار دارند. مدیران بانک در یک بازار کار مدیریت به وسیله هیات مدیره استخدام می‌شوند. دوم، ملاحظات حیثیتی مدیران بانکها به عنوان یک پادزهر برای آسیب‌پذیری در برابر فشار سیاسی عمل می‌کند. در ژاپن که بانکها به دقت به وسیله وزارت دارایی قانونمند می‌شوند، مدیران مشتاق حفظ امتیاز خود به عنوان ناظران خوب هستند، و بانکها در جستجوی کسب موقعیت بانک مادر در مورد شرکت‌هایی هستند که خوب اداره می‌شوند. بازار کار مدیریت، مدیر بانکی را که به دفعات وام‌های با ضرر پرداخت کند یا شرکت‌هایی را که درست کار نمی‌کنند، نادیده بگیرد، فراموش نخواهد کرد. سوم، جنبه‌های انگیزه‌ای، بخشی از ساختار پرداخت حقوق به مدیریت بانک است، چهارم، درهای رقابت محصول بین‌المللی باید باز نگه داشته شود، تا به عنوان یک ناظر بر اهمال‌کاری نهادهای نظارتی عمل کند. پنجم، همان‌گونه که راج ساح (Raj Sah) و مارتین وایتسمن اظهار داشته‌اند، پیش‌تعهدات منتشر شده بانکها، قبل از آغاز پروژه‌های بزرگ سرمایه‌داری

18 - مراجعه شود به باردهان و رومر کتاب سوسیالیسم بازار.

وجود دارد، که اگر عملکرد آن‌ها در تاریخ‌های تعیین شده، از سطوح مشخص شده فراتر نرود، سقوط حتمی است.^{۱۹} طبیعت اجتماعی این پیش‌تعهدات از بروز مشکلات محدودیت بودجه‌ای انعطاف‌پذیر که اریک ماسکین و ماتیاس دیواتریپونت مورد بررسی قرار داده‌اند، جلوگیری می‌کند.^{۲۰} پس به نفع بانک‌های اجتماعی است که اعطای وام به پروژه‌هایی با کارکرد ضعیف را مورد بازبینی قرار دهند. ششم، بانک‌ها احتمالاً مالک سهام در شرکت‌هایی هستند که تحت نظارت آن‌ها قرار دارد. تا جایی که حقوق بانک‌داران به سودآوری بانک‌ها وابسته است، این موضوع آن‌ها را وادار می‌دارد که شرکت‌ها را به خوبی تحت نظارت داشته باشند.

بسیاری از جمله کولین مایر و همکارانش در اروپا و مایکل پورتر در ایالات متحده^{۲۱}، خاطرنشان کرده‌اند که سیستمی که در آن بانک‌ها شرکت‌ها را تحت نظارت داشته باشند، بر فرآیند بلعیده شدن شرکت‌ها، به عنوان سازوکار تضمین کارکرد شرکت در اقتصادهای سرمایه‌داری برتری دارد،^{۲۲} ظاهراً دلایل متعددی در جهت این باور وجود دارد که یک سازوکار مشابه را می‌توان بر اقتصاد سوسیالیسم بازار تطبیق داد.

اگر بانک‌ها با قاطعیت بر شرکت‌ها نظارت کنند، اگر شرکت‌ها باید بر بانک‌ها و انباشت کوپن برای تامین دارایی متکی باشند، و اگر درها به سوی تجارت بین‌المللی باز بمانند، شرکت‌ها نوآوری خواهند داشت. در سرمایه‌داری نوآوری‌ها در بخش‌های تحقیق و توسعه شرکت‌های بزرگ طراحی می‌شوند و از طریق شکل‌گیری شرکت‌های کوچک جدید وارد اقتصاد می‌گردند. به باور من در اقتصاد کوپنی، بسیاری شرکت‌های خصوصی کوچک شکل می‌گیرند، این شرکت‌ها رشد می‌کنند و نهایتاً به وسیله شرکت‌های بزرگ در بخش "اجتماعی" خریداری می‌شوند. همان‌گونه که در سرمایه‌داری اتفاق می‌افتد. یا دولت ممکن است شرکت را بخرد و در بخش اجتماعی به مزایده بگذارد. شاید پیوند به بخش اجتماعی یک پیش‌شرط برای دریافت وام از بانک‌های مادر یا دریافت وام‌هایی با نرخ بهره ترجیحی باشد. من مطمئن نیستم که آیا همه شرکت‌هایی که به یک اندازه معین می‌رسند به یکی از این راه‌ها ملی می‌شوند یا به خاطر رقابت و شاید انگیزه‌های تشویقی، شرکت‌های خصوصی بزرگ به هم‌زیستی با شرکت‌های بخش کوپنی ادامه دهند. باید تاکید کنم که به اعتقاد من طرح کوپنی به عنوان یک مدل دلخواه سوسیالیسم بازار تنها هنگامی مطرح است که اقتصاد بتواند از نهادها و مقررات مالی پیچیده حمایت کند (برای اقتصادهایی در سطوح پایین تکامل، به نظرم مدل کی‌رتسوی باردهان بهتر است).^{۲۳} بدون یک ارگان نظارتی مانند کمیسیون امنیت مبادله ایالت متحده، کنترل مبادلات بازار سیاه که در آن شهروندان ثروتمند، کوپن‌ها را از

¹⁹ - مقاله راج ساج و مارتین وایتسمن «پیشنهادی برای استفاده از انگیزه‌های پیش از برنامه‌ریزی شرکت‌های بودجه عمومی» از مجله توسعه جهانی، ۱۹۹۱، شماره ۱۹، ص ۶۰۳-۵۹۵.

²⁰ - اریک ماسکین و ماتیاس دیواتری پونت «تمرکز اعتبار و سرمایه‌گذاری درازمدت» در سوسیالیسم بازار.

²¹ - مایکل پورتر، گزینش‌های سرمایه، واشنگتن، دی.سی. ۱۹۹۲.

²² - مراجعه شود به جی. کوربت و کولین مایر، مقاله «اصلاح مالی در اروپای شرقی» مجله مرور سیاست اقتصادی، آکسفورد شماره ۷، ۱۹۹۱، ص ۷۵-۵۷.

²³ - باردهان کتاب سوسیالیسم بازار.

شهروندان فقیر نقدا خریداری می‌کنند، دشوار است. به یاد داشته باشیم که قصد ما در جلوگیری از چنین مبادلاتی، حفظ آثار خوب بر سطح نتایج صدمه اجتماعی، تحت شرایط یک توزیع تا حدودی برابر درآمد سود است. با یک سیستم حسابداری ملی که در آن همه کوپن‌ها و مبادلات سهام ثبت می‌شوند، این کار امکان‌پذیر می‌گردد. قراردادهایی که در آن یک شهروند عملاً می‌پذیرد که مالکیت سهام کوپنی (یا جریان درآمدی آن را) به شخص دیگری واگذار کند، در دادگاه قابل طرح نیست. با این حال احتمالاً هنوز امکان ترتیب اجرای قراردادهایی از این نوع از طریق استفاده از واسطه‌های مالی در کشورهای دیگر وجود دارد. این نوع رفتار باید قانونمند شود.

سوسیالیسم و دموکراسی

تقریباً همه سوسیالیست‌های غربی امروزه دموکرات هستند، عده‌ای مانند ساموئل باولز (Samuel Bowles) و هربرت گینیتس (Herbert Gintis)،^{۲۴} اساساً به سوسیالیسم تا جایی علاقه‌مندند که ابزاری برای تامین دموکراسی باشد. من خواست سوسیالیست‌ها را به شکلی تعریف کرده‌ام که شامل فرصت‌های برابر برای تاثیر سیاسی باشد، و در این‌جا، چنان که مرسوم است فرض را بر این می‌گذارم که دموکراسی پیش‌شرط چنین برابری است، اگر چه این فرض به هیچ وجه حقیقت، آشکاری نیست. شاید بیان موضوع به این صورت دقیق‌تر

²⁴ - ساموئل باولز و هربرت گینیتس، دموکراسی و سرمایه‌داری، نیویورک، ۱۹۸۶.

باشد که در رابطه با شکلی از دموکراسی که می‌تواند تساوی مورد نظر را ارایه کند، عدم تداقات جدی وجود دارد.^{۲۵}

پافشاری بر دموکراسی الزامات مهمی برای سوسیالیسم آینده دارد، و به وسیله یک یا چند حزب سیاسی که با دیگر احزاب، و شاید بعضی از آن‌ها "بورژوازی"، برای کسب قدرت رقابت می‌کنند، ارایه خواهد شد. بعضی اوقات می‌توان علی‌رغم پیروزی‌های گاه به گاه احزاب بورژوازی، یک نظام را سال‌ها به عنوان سوسیالیست تعریف کرد. می‌توان گفت که کشورهای اسکانندیناوی، علی‌رغم چنین پیروزی‌های گاه به گاه، سوسیال دموکرات باقی مانده‌اند.

اما شرایط ساندنیست‌ها می‌تواند الگوی دیگری باشد. یک حزب سیاسی به قدرت می‌رسد به چند دلیل: اشتباهات خود، فشار امپریالیسم آمریکا - چند سال در انتخابات شکست می‌خورد، و با یک حزب بورژوازی یا اتحادی که تعدادی از دستاوردها را خنثی می‌کند، جایگزین می‌شود. سپس شاید چند سال دیگر، سوسیالیست‌ها دوباره در انتخابات پیروز شوند. در این حالت، باید بیان خود را از "کشورهایی که سوسیالیست می‌شوند" به "احزاب سوسیالیستی که به قدرت می‌رسند" تغییر داد. شاید ساندنیست‌ها اگر خود را به عنوان یک حزب سوسیالیست در قدرت می‌دیدند و نه نیگاراگوئه را به عنوان یک کشور سوسیالیستی، بعضی از اشتباهات را مرتکب نمی‌شدند.

²⁵ - برای تعریف دموکراسی نگاه کنید به: پ. شمیتز و ت.ال. کار «دموکراسی چه هست و چه نیست» مجله دموکراسی شماره ۲، ۱۹۹۱ ص ۷۵-۸۷.

معهدا یک نظام سوسیالیسم بازار را می‌توان به خوبی از روی قانون اساسی آن که میزان مجاز انباشت مالکیت خصوصی در دارایی‌های مولد را محدود می‌سازد و شاید به صراحت انواع دیگر مالکیت را (در قانون اساسی) به رسمیت بشناسد، شناسایی کرد. یک دلیل شروع برای لزوم اکثریت قاطع آرا برای معکوس کردن چنین اقدامات مقدماتی، آن است که روابط مالکیت خصوصی‌تر وسایل تولید، دست به برنامه‌ریزی درازمدت و به ویژه سرمایه‌گذاری نخواهند زد، چرا که به آسانی قابل بازگشت در نظر گرفته می‌شود، دیگر این که هر تغییر در روابط مالکیت مستلزم هزینه‌های اجتماعی سنگین است.

به باور من شکی وجود ندارد که یک رفورم کلی برای نیل به سه اصل بنیادی سوسیالیست‌ها، بهبود وسیع آموزش، کودکان فقیر و طبقه کارگر است. تنها از طریق آموزش می‌توان تفاوت در فرصت‌ها بین آن‌ها و کودکان ثروتمند را محو کرد، کاهش تفاوت‌های دست‌مزدی تنها هنگام میسر است که توزیع نابرابر مهارت‌ها، به سبب آموزشی، کمتر شود. اختصاص مقدار لازم منابع برای این نوع آموزش مستلزم یک تغییر گسترده در چشم‌اندازهای شهروندان در کشور بزرگ چند نژادی است. اکثریت‌ها باید بر نژادپرستی فایق آیند، اما بیش از آن باید به این جایگاه ارتقا یابند. همان‌گونه که جان دان می‌گوید: "هیچ انسانی یک جزیره تمام در خود نیست. هر فرد بخشی از یک قاره است، بخشی از کل". بنابراین اگر بخواهیم برای تحقق یک سوسیالیسم کاملاً دموکراتیک، منتظر بروز چنین احساسی جمعی در میان مردم باشیم، به زمان درازی نیاز داریم.

اما من گمان می‌کنم به علت منافع اقتصادی تغییر یافته‌ای که مردم در روابط مالکیت سوسیالیسم بازار خواهند داشت، احتمالاً تعدادی از بیماری‌های سرمایه‌داری بدون پیش‌شرط‌های این احساس جمعی، سریع‌تر از درمان خواهند شد. من توضیح دادم که چگونه سطح صدمات عمومی متنوع در یک جامعه دموکراتیک نتیجه یک مبارزه سیاسی است که در آن طبقات متفاوت برای منافع‌شان می‌جنگند. اگر منافع تغییر کند، در آن صورت در کل، سطح تعادل صدمات اجتماعی هم تغییر خواهد کرد. بگذارید به عنوان مثال جنگ خلیج فارس در ۱۹۹۱ را در نظر بگیریم. می‌توان گفت که جنگ برای پایین نگه داشتن قیمت نفت در گرفت و این که منافع اصلی که می‌خواست بهای نفت را پایین نگه دارد، شرکت‌هایی بودند که از نفت به عنوان یک درون‌داد استفاده می‌کردند. البته مصرف‌کنندگان هم یک بهای پایین نفت را می‌خواهند، مسئله این است که چه کسی در ژانویه ۱۹۹۱ تصمیم داشت برای پایین نگه داشتن بهای نفت به جنگ برود، و چه کسی مایل بود برای یک سال دیگر تحریم را اعمال کند؟ تا ۱۵ دسامبر ۱۹۹۰، بررسی‌های انجام گرفته در ایالات متحده نشان می‌دهد که اکثریت عظیم مردم مخالف آغاز جنگ بودند. می‌توان این را به عنوان دلیلی در نظر گرفت که آن‌ها حاضر بودند امکان بهای تاحدودی بالاتر برای نفت و نرخ بالاتری از عدم اشتغال را بپذیرند، اما به جنگ نپردازند. با این حال پرزیدنت بوش تصمیم به جنگ گرفت، و احتمالاً از طرف "افراد مهم" در انجام این کار حمایت شده بود. این افراد مهم کسانی بودند که از سود شرکت‌ها ثروت‌های عظیم کسب می‌کردند، برای آن‌ها سقوط سودها که از بهای بالاتر نفت سرچشمه می‌گرفت، بدیل جنگ را قابل ترجیح می‌ساخت. حالا فرض

کنید، در یک اقتصاد سوسیالیسم بازار، هیچ کسی بیش‌تر از یک سهم سرانه کلی از تمام سود دریافت نخواهد کرد. افزایش در بهای نفت البته به سودها و دستمزدها لطمه وارد می‌کند، اما منطقی‌تر این است که طبقه‌ای از "افراد مهم" چنان سود سرشاری در پایین نگه داشتن بهای نفت نخواهد داشت. تقریباً همه ترجیح می‌دهند گزینه بهای نفت بالاتر را برای اجتناب از جنگ بپذیرند.

اگر بسیاری از بیماری‌های سرمایه‌داری، صدمات عمومی از این نوع باشند - صدماتی که سودها را افزایش می‌دهند - آنگاه حتی اگر خواست‌های ترجیحی افراد تغییر نکند، تغییری در توزیع درآمد سود، سطح صدمات اجتماعی را که در جریان یک فرآیند دموکراتیک تعیین شده است، تغییر خواهد داد. ما این اثر را در مدل‌سازی‌های دو بخش قبل دیده‌ایم. فکر می‌کنم نژادپرستی و تبعیض جنسی تا حدودی از این نوع صدمات اجتماعی هستند. یک بحث قدیمی مارکسیستی معتقد است که تقسیمات درون طبقه کارگر - برای نمونه تقسیم‌بندی‌های ناشی از نژادپرستی و تبعیض جنسی - کارفرمایان را در مبارزه بر علیه کار تقویت می‌کند. تا اندازه‌ای که این موضوع صادق است، سرمایه‌داری ممکن است سازوکارهایی برای دامن زدن به نژادپرستی و تبعیض جنسی بیافریند، مثلاً از طریق برخورد با اقلیت‌ها و زنان در وسایل ارتباط جمعی سرمایه‌داری. اگر سودها به طور مساوی بین مردم تقسیم شوند، بحث صدمه‌ی اجتماعی در بخش ۵ می‌گوید که چنین تحریکات سرمایه‌داری در مورد تقسیم‌بندی‌های درونی طبقه کارگر، کاهش خواهد یافت. من این حقیقت را نادیده نمی‌گیرم که خود مردم نظرات نژادپرستانه و تبعیض‌آمیز دارند، و بنابراین نمی‌توان انتظار داشت که تغییرات یک شبه اتفاق بیفتند. اما تغییر در

روابط مالکیت، سود یک طبقه پر قدرت در ایجاد و نگهداری تبعیض را تحلیل خواهد برد. یک انتقاد جناح چپ بنیادگرا از دموکراسی سرمایه‌داری این بوده است که تا زمانی که سرمایه در دستان یک طبقه ثروتمند کوچک است، سیاست‌ها باید با نیازهای آن طبقه سازگار باشند. در سیستم کوپنی من "قدرت ساختاری سرمایه" در جامعه شکسته می‌شود.

گفتن این که وقتی سازوکار بازتوزیع سودها یا تبدیل شرکت‌ها به شرکت‌های کار - مدیر در جایگاه خود قرار گیرند، احساسی در ثروتمندان ایجاد خواهد کرد که درآمد خود را برای تامین نوعی سیستم آموزشی لازم جهت ارتقای گسترده فرصت‌های بسیاری از مردم قربانی کنند، البته خوشایند است. اما من تصور نمی‌کنم که این یک توقع واقع‌بینانه باشد. با این حال فکر می‌کنم که ترجیحات متفاوت هستند و این که اگر درآمدها بر اساس روابط مالکیت سوسیالیسم بازار توزیع شوند و اگر سطح صدمات اجتماعی پایین بیاید، آنگاه ترجیحات هم در یک جهت تساوی‌طلبانه تغییر می‌کند. نکته مورد تاکید من این است که نهادها می‌توانند سریع‌تر از ترجیحات تغییر یابند.

معهدنا من در مورد مسئله تولد به اصطلاح انسان سوسیالیستی شک خود را حفظ می‌کنم و ترجیح می‌دهم ایمان خود را در طرح نهادهایی بگذارم که با افراد عادی نتایج خوبی به بار بیاورد. با وجود چنین شکی، آیا می‌توان معتقد بود که سوسیالیسم بازار حمایت از گسترش آموزش عمومی را افزایش می‌دهد؟ شاید من باز هم بحث صدمه‌ی اجتماعی را مطرح می‌کنم. تا درجه‌ای، آموزش طبقه کارگر یک صلاح اجتماعی سودافزا است و تا این حد برای سرمایه‌داری، حمایت از این سرمایه‌گذاری منطقی است. تقریباً قطعی است که آموزش

اجتماعی حمایت شده در ایالات متحده آمریکا در حال حاضر پایین تر از این میزان است و در حقیقت بخش‌های عمده طبقه سرمایه‌دار از افزایش سرمایه‌گذاری آموزشی حمایت می‌کنند: کارگران ایالات متحده اگر بتوانند جزییات دستورالعمل‌ها را مانند کارگران ژاپنی بخوانند، بهره‌وری بیشتری خواهند داشت و آسان تر می‌توانند مهارت‌های سودافزا کسب کنند.^{۲۶} با این حال احتمالاً این‌گونه خواهد بود که درجه بهینه آموزش طبقه کارگر برای سرمایه‌داران، پایین تر از درجه بهینه اجتماعی آن است. یعنی پس از یک نقطه معین، افزایش در آموزش عمومی می‌تواند اثر منفی خالصی بر سود داشته باشد (هنگامی که مالیات‌های سود که برای تامین مالی رشد آموزش جانبی طبقه کارگر لازم است، از سود ناشی از این رشد فراتر رود)، با این حال کماکان از طریق تاثیر بر فرهنگ اجتماعی (از برنامه تلویزیونی بهتر گرفته تا آداب معاشرت اجتماعی)، اثر جانبی مثبت گسترده‌ای به عنوان یک صلاح عمومی غیر انتفاعی بر جای می‌گذارد. بر اساس بحث صدمه اجتماعی در بخش ۵، یک جامعه که در آن سودها به طور مساوی توزیع می‌شوند، به احتمال بیشتر، از طریق یک فرآیند سیاسی از این رشد آموزش حمایت می‌کند.^{۲۷}

²⁶ - م. هاشی موتو نقل می‌کند که در ژاپن، برنامه آموزشی هوندا در مورد کارگران، مطالعه دستورالعمل‌ها را شامل می‌شود. هنگامی که هوندا کارخانه‌اش را در ایالات متحده برپا کرد، پی برد که کارگران نمی‌توانند با خواندن دستورالعمل‌ها کار را یاد بگیرند. نگاه کنید به هاشی موتو:

Employment- Based Training In Japanese Firms in Japan and in The United States: Experiences of Automobile Manufacturers” (1992).

²⁷ - اگر بخواهیم به زبان بخش ۵ صحبت کنیم، باید بگوییم که پس از یک نقطه معین، فقدان آموزش عمومی یک صدمه‌ی اجتماعی سودافزاست.

بدین ترتیب من در این مقاله از برخورد با چیزی که گسترده‌ترین بی عدالتی در جهان است، نابرابری گسترده بین ملت‌ها که به درستی نابرابری شمال جنوب لقب گرفته، چندان دور نشده‌ام. به علاوه در پنجاه سال آینده، احتمالاً این نابرابری است که به مرکز توجه سیاست‌ها تبدیل می‌شود. زمانی که جنوب صنعتی شده خواهان انتقالات بزرگ از شمال می‌شود و می‌تواند این کار را بدون نابودی اشتراکات جهانی انجام دهد. من در لزوم چنین انتقالاتی از دیدگاه عدالت شکی ندارم، چرا که محل تولد یک ویژگی فردی تصادفی است، و برابری فرصت، باعث جبران کمبودهای کسانی است که در جامعه‌هایی با استانداردهای پایین زندگی زاده شده‌اند. سؤال این است که آیا گرایش یک جامعه سوسیالیسم بازار به سوی حمایت از چنین انتقالاتی بیشتر است یا گرایش یک جامعه سرمایه‌داری.

رفتار کشورهای اسکاندیناوی می‌گوید که شاید پاسخ مثبت باشد، کمک خارجی یک کسر بزرگ‌تر در درآمد ملی نروژ و سوئد را نسبت به کشورهای دیگر تشکیل می‌دهد، و این ظاهراً تحت تاثیر انسان سوسیالیستی است.^{۲۸} احزاب سوسیال دموکرات در اسکاندیناوی از کمک نسبتاً گسترده به توسعه بر زمین‌های محکم، طرفداری کرده‌اند، به علاوه بسیاری از مردم در کشورهای صنعتی موافق پس گرفتن سهام شرکت‌ها در آفریقای جنوبی هستند. این

²⁸ - چهار کشوری که کسر بزرگ‌تری از تولید ناخالص داخلی خود را به کمک به توسعه اختصاص می‌دهند عبارتند از: نروژ، سوئد، هلند و دانمارک. هر یک از این کمک‌ها دست کم ۹۴٪ تولید ناخالص داخلی است. در بین کشور تشکیل‌دهنده کمیته کمک به توسعه وابسته به سازمان توسعه و همکاری اقتصادی ایالات متحده آخرین است که تنها ۱۵٪ از تولید ناخالص داخلی را به این اختصاص می‌دهد.

نمونه‌ای از تمایل مردم به فدا کردن جزئی از درآمد (به شکل دستمزدهای بالاتر، سود و یا مزایای بازنشستگی که با سرمایه‌گذاری در آفریقای جنوبی ممکن می‌شد) برای آزادی مردم در یک سرزمین دور است. بنابراین بیان این که سطح پایین رفاه مردم در جنوب، یک صدمه‌ی اجتماعی (سودافزا) است، تا جایی که به بسیاری از مردم شمال مربوط می‌گردد، مفهومی پوچ نیست، و به همین قیاس، کمک خارجی می‌تواند با بازتوزیع سود افزایش یابد.

نتیجه

دموکراسی بهترین سازوکار سیاسی است که برای تبدیل دولت به نماینده مردم شناخته شده است، هر چند مطلق نیست، و انواع جایگزین زیادی برای دموکراسی وجود دارد، که به روابط بین شعب دولتی، راه‌های انتخاب نمایندگان و نقش یک قانون اساسی برمی‌گردد. دموکراسی و استفاده از بازار، که من از هر دو طرفداری می‌کنم، سهولت بازتوزیع درآمد را محدود می‌سازد. از آن‌جا که بازارهای کار ضروری هستند، تفاوت‌های دستمزدی وجود خواهند داشت، و شاید کارآیی مستلزم همین اندازه از تفاوت دستمزد، یا دست کم بخش عمده آن باشد که ما در اقتصادهای سرمایه‌داری می‌بینیم چون شهروندان باید سیستم‌های مالیات را انتخاب کنند و چون مردم خود را لایق چیزی که در بازار کار به دست می‌آورند، می‌دانند، میزان بازتوزیع درآمد دستمزدی ضرورتاً محدود می‌گردد. عنصر دیگری وجود دارد که درجه بازتوزیع دموکراتیک ممکن از طریق مالیات بر درآمد کار را تعیین می‌کند: ظرفیت همدلی با دیگر شهروندان. ما بالاترین درجه‌ی بازتوزیع را در کشورهای نروژ و سوئد دیده‌ایم. از

نظر من تصادفی نیست که این کشورها کوچک و از نظر زبان‌شناختی قومی، نژادی و مذهبی یک دست هستند. من شک دارم که جوامع چند نژادی در دوران زندگی ما به بازتوزیع درآمد از طریق سیستم مالیات، مانند جوامع نروژ و سوئد، رای بدهند. همین موضوع در مورد بازتوزیع از طریق مالیات بر ارث نیز مطرح است. از یک دیدگاه فلسفی، من هوادار جدی بازتوزیع از طریق مالیات هستم، اما صدور یک حکم قطعی برای سوسیالیسم بر اساس این مقوله ابزاری را رویایی می‌پندارم.

با این حال معتقدم که آزادی قابل توجهی در توزیع درآمد (در اقتصادهای بازار دموکراتیک) وجود دارد که به انتخاب جامعه از روابط مالکیت بر شرکت‌ها برمی‌گردد. طرفداران هایدک بر این اعتقادند که یک جامعه در واقع در انتخاب این رابطه مختار نیست و در معرض خطر اضمحلال سریع سرزندگی فنی‌اش قرار دارد. به نظر من این دید نادرست است. برعکس، چنین چیزی با موفقیت نسبی شرکت بزرگ سرمایه‌داری ثابت می‌شود چرا که بحث در نزد هایدک که ناکارآیی مالکیت اجتماعی را استنتاج می‌کند باید نه تنها در مورد شرکت‌های تحت مالکیت دولت، بلکه شرکت‌هایی مانند جنرال موتورز با ۷۰۰۰۰ کارگر کارمند، که تقریباً یک سوم آن‌ها به نوعی در جایگاه‌های مدیریتی قرار دارند، صادق باشد. مسایل دشواری بین مالکان و کارگزاران این شرکت‌ها وجود دارد. با این حال سرمایه‌داری چندین روش کاملاً متفاوت برای حل آن‌ها طراحی کرده است (که اساساً نمونه‌های آمریکایی، آلمانی و ژاپنی هستند). به اعتقاد من روابط مالکیتی برای شرکت‌ها وجود دارند که می‌توانند این تکنیک‌ها را

مهار کنند و یک توزیع اساسا برابرتر درآمد شرکت در میان جمعیت را نسبت به سرمایه‌داری متحقق سازند.

هنگامی که از چوئن لای در مورد نتایج انقلاب فرانسه سؤال شد، پاسخ دارد، "هنوز خیلی زود است که بگویم". من می‌گویم که دانشمند اجتماعی دوران‌دیش باید به همین سان درباره آن‌چه که غلبه نهایی سرمایه‌داری بر سوسیالیسم در اواخر قرن بیستم به نظر می‌رسد شکاک باشد.

بسیاری معتقدند که سقوط اتحاد شوروی، غیر قابل اعتماد بودن برنامه‌ریزی مرکزی را آشکار ساخت، و نشان داد که در توزیع منابع در دنیای مدرن ناتوان است و این حقیقت در تمام طبیف‌های سیاسی، جانی تازه با بازارها داده است.

اما این نمی‌تواند دلیلی بر تسلیم اقتصاددانان رادیکالی مانند بولز و فالبر به گنجاندن بازارها در دیدگاه چپ باشد. آن‌ها می‌دانند که این ادعا درباره ضعف‌های برنامه‌ریزی مرکزی (چه درست و چه نادرست) هیچ ربطی به فضایل یا نقایص بازارها ندارد. مطمئناً هواداری آنان از بازارها که امر جدیدی است ناشی از تشخیص روشی نیست که از طریق آن بازارها الویت نسبت به کالاهای عمومی را تغییر می‌دهند، چیزی را که خود آن‌ها نادرست دانسته و می‌پذیرند. آن‌ها می‌دانند که بازارها به سبب آثار زیست‌محیطی‌شان خوب نیستند. آن‌ها به کاهش روابط انسانی در حد روابطی بین اشیا، یا ارتقای مصرف‌گرایی به هدف مرکزی زندگی، یعنی دو جنبه از بازار که برای‌شان آشناست، به طور ناگهانی خوش‌آمد نگفته‌اند. روشن است که هیچ یک از این بیماری‌های بازار، این افراد را جذب نمی‌کند، اما باعث هم نشده که بازارها را مردود اعلام کنند.

پس چه عاملی سبب شده که این چپ‌های بازاری تمام این بیماری‌های شناخته شده را نادیده انگاشته، پشت پرچم بازار صف بکشند؟ دو عامل. یکی بنا به دلایلی غیر قابل درک، چپ‌های بازاری ناتوان از در نظر گرفتن راه‌هایی فراتر از بازار و برنامه‌ریزی متمرکز برای انتخاب هستند و با شروع از ناممکن تلقی کردن گزینه‌های دیگر، بازار را بر برنامه‌ریزی مرکزی برتری می‌دهند و با خوش‌بینی تلاش می‌کنند که بیش‌ترین روش‌نمایی ممکن را بر آن بتابانند. و

بازاری‌ها^۱

مایکل آلبرت

من در شماره گذشته به کتاب جدید رومر تحت عنوان "آینده‌ای برای سوسیالیسم" به شدت حمله کردم و در همان حال به سام بولز برای ستایش از کتاب در پشت جلد لعنت فرستادم. من دوست ندارم شاهد این باشم که افرادی که خودشان بهتر از همه بازارها را می‌شناسند، به مردم بگویند که بازار - یکی از ویران‌گرترین نهادهای شناخته شده روی کره زمین است - اما غیرقابل اجتناب است و حذف آن نمی‌تواند هدف دقیق یک جنبش جدید الغای بردگی باشد. در شماره ۱۸ آگوست "در این ایام"، نانسی فالبر در مورد کتاب رومر و کنفرانس کوچکی درباره آن، مطلب نوشت. وای برمن، فالبر هم تحسین می‌کند. ظاهراً او تصور می‌کند که این کتاب شرم‌آور دارای ارزش اقتصادی است، هرچند در زمینه عدم توجه به دیگر جنبه‌های زندگی، انتقاداتی بر آن وارد است. ریشه این خودباختگی نوین بسیاری از چپ‌ها نسبت به بازار در کجا نهفته است؟

^۱ - منبع از ZNET.

دوم، مساله‌ای در بازارها وجود دارد که ظاهراً بازاری‌های تازه متولد شده واقعا آن را دوست دارند. این مساله کدام است؟

بازارها رقابتی‌اند و شرکت در برون‌داد آن‌ها با پاداش همراه است.

و طنز نهایی تمام این اغتشاش لعنتی در این‌جا نهفته است. کاملاً روشن است که حتی چیزی که بازاری‌های نو-زاده به عنوان برتری بازارها مطرح می‌کنند، اصلاً برتری نیست. نه رقابتی بودن و نه پاداش شرکت در برون‌داد، هیچ کدام جنبه مثبتی نیستند. در واقع، هر دو خطاهای بازار و نه برتری‌های آن محسوب می‌شوند.

نیمه اول این ادعا آن‌قدر روشن است که من نمی‌دانم چرا باید برای پیگیری آن وقت صرف کرد. مردم موجوداتی اجتماعی‌اند. نهادهای ما، همراه با دیگر چیزها، باید در بیان احساسات همدلی و همدری نسبت به یک‌دیگر به ما کمک کنند. ما نباید برای نهادهای اقتصادی که ما را وامی‌دارند تا دیگر انسان‌ها را به عنوان موانعی که باید از آن‌ها دوری کرد، از سر راه برداشت، یا لگدمال کرد، ارزش قایل شویم. ما نباید به سبب روش‌های توزیع منابع‌مان، درآمد دیگران را ضرر خود بپنداریم. اقتصادی که با تحقق نیازها و ظرفیت‌های انسانی همساز است، باید شرایطی را برای پیشرفت همه فراهم کند به صورتی که منافع فردی، پیشرفت همه را در بر داشته باشد. آیا این وضعیت از رسیدن به اوج جلوگیری می‌کند، آیا مانع خلاقیت و تنوع می‌شود؟ نه، تنها از تبدیل افراد درنده، حریص و گفتار جلوگیری می‌کند.

بنابراین چطور است که به افراد برحسب میزان مشارکت پاداش داد؟ آیا دست‌کم این یک جنبه مثبت از آرمان بازار، اگرچه نه در عمل، نیست؟ نه،

متاسفم که نیست. و برای درک آن احتیاجی به یک دانشمند فضایی نداریم. این مثال را در نظر بگیرید. دو نفر برای چیدن نی‌شکر بیرون می‌روند. هر دو ۸ ساعت کامل در روز کار می‌کنند. هر دو خسته برمی‌گردند، هر یک نهایت تلاش خود را برای قطع ساقه‌های نی‌شکر انجام داده است. قد یکی از آن‌ها ۶ فوت و ۴ اینچ است با ۲۱۰ پوند عضله. دیگری کوچک‌تر. آیا کسی که بیش‌تر درو کرده شایسته پرداخت بیش‌تری نیز هست؟ آیا این سبب می‌شود که روز بعد هم به طور متفاوت درو کنند؟ و آیا این منصفانه است؟ حال فرض کنید مساله ما نه تولید یا قطع ساقه نی‌شکر، بلکه حل مسایل ریاضی است. تماماً کار فکری. ۲۰ ریاضی‌دان برجسته مسایل را حل می‌کنند. همه مدت کاری یک‌سانی در روز دارند و میزان تمرکز و تلاش همه یک اندازه است. زنی که در انتهای پایین میز نشسته یک فوق نابغه است، حتی در این گروه با استعدادها، و دو برابر متوسط گروه، و سه برابر کندترین آن‌ها مسئله حل می‌کند. آیا درآمد او باید دوبرابر باشد، و آیا ریاضی‌دان نسبتاً کند باید تنها دوسوم درآمد متوسط را دریافت کند؟

ما به عنوان انسان‌های پیشرو، به استثنای رومر، قصد نداریم به افراد به سبب آن که مقداری سرمایه دارند، بیش‌تر پرداخت کنیم. ما باور نداریم که انسان‌ها را باید بر حسب تعداد قطعات کاغذ طلاکوب جیب‌های‌شان طبقه‌بندی کرد. ما حتی نمی‌خواهیم چنین تمایزی وجود داشته باشد. زیرا این روش احمقانه پاداش به افراد بدون توجه به کاری که انجام داده یا در حال انجام آن هستند، معیار قرار می‌گیرد. اما در مورد پاداش به مشارکت در برون‌داد چطور؟

خوب، پاداش به مشارکت در برون‌داد، به شانس اجتماعی (این که در یک کارگاه تولیدی باشید و بتوانید سهم بیش‌تری در برون‌داد داشته باشید)، استعداد ژنتیک (مثلا در مورد دروکنندگان نی‌شکر و حل‌کنندگان مسایل)، آموزش (مثلا در مورد کسی که مهارت‌های تولیدی کسب می‌کند، در برابر کسی که فاقد این مهارت‌هاست)، و تلاش (کار سخت در برابر تنبلی) پاداش می‌دهد.

بیاید این جنبه‌های پاداش‌دهی به مشارکت را به ترتیب در نظر بگیریم، اولاً چرا باید به شانس اجتماعی در فعالیت اقتصادی پاداش داد؟ هیچ اثر تشویقی بر آن مترتب نیست (ما نمی‌توانیم شانس خود را در پاسخ به پرداخت بالاتر، حتی اگر خوش‌شانس‌تر هم باشیم، افزایش دهیم) هیچ مشروعیت اخلاقی هم در آن وجود ندارد. دوم، چرا باید به شانس در قمار ژنتیک پاداش داد؟ شخص ژن‌های جالبی پیدا می‌کند، آن وقت ما برای تقویت این روند به آن بیش‌تر پرداخت می‌کنیم؟ اخلاقیات این کار در کجا نهفته است؟ و باز هم اثر تشویقی در بر ندارد. ما نمی‌توانیم ژن‌های خود را در پی حقوق بیش‌تر تغییر دهیم. سوم، چرا باید برای آموزش پاداش داد. درباره آن بیندیشید. باز هم هیچ دلیل اخلاقی برای پرداخت بیش‌تر به کسی به خاطر آن‌که چیز مفیدی یاد گرفته وجود ندارد (مگر البته به نسبت فداکاری و تلاشی که در آموزش به خرج داده است که معمولاً در مقایسه با میزانی که مورد استفاده قرار می‌دهد، نسبتاً پایین است). بله ما می‌توانیم به مدرسه برویم و برای دریافت دست‌مزد بالاتر بیش‌تر یاد بگیریم، اما آیا برای ترغیب ما به مدرسه رفتن، دست‌مزدهای بالاتر لازم است؟ برای تشویق افراد به رفتن به مدرسه، اجباری در پرداخت‌های بالا در مشاغل بعدی

وجود ندارد. نه، تنها مورد تلاش و فداکاری است و این چیزی است که یک اقتصاد خوب باید درآمد را به نسبت آن توزیع کند، و این آن جنبه آموزشی است که باید به آن پاداش داد.

کاری که اقتصاددانان رادیکال باید انجام دهند درک چگونگی سازماندهی اقتصادی است که همبستگی را ارتقاء بخشد، به مردم توانایی کنترل بر زندگی‌های مولد خود (و تمام دیگر جهات زندگی‌شان) اعطا کند، تنوع را بیرواراند، و مساوات بیافریند (که شامل شرایط عادلانه کار و درآمدهای عادلانه مبتنی بر تلاش و فداکاری است). و بازارها تمام این موارد را کاملاً به روشنی در هم می‌پیچد. بنابراین من دوست دارم یک فرد رادیکالی که به مدافع بازار تبدیل شده و قبلاً نبود، و کاندیداهای خوب آن، سام باولز، یا به نظر می‌رسد، نانسی فالبر هستند، توضیح دهند که چگونه اکنون از نهادی هواداری می‌کنند (یا این‌طور به نظر می‌رسد) که زمانی به حق و با شدت آن را مورد انتقاد قرار می‌دادند. و من فکر می‌کنم از هر کس دیگری در جناح چپ - که هنوز برای دیدن کسانی که از قوطی‌های اشغال غذا می‌خورند، دیدن صف‌های طولانی پشت دفاتر روان‌شناسان، احساسات انسانی که به کالا تبدیل می‌شوند، و فشار عدم اشتغال بر کسانی که کار می‌کنند و کسانی که کار نمی‌کنند، و موجودات انسانی که سیگار تولید می‌کنند تا دیگر موجودات انسانی را بکشند، و این حقیقت آشکار که بهترین راه برای رسیدن به یک جامعه مسئول و خلاق، این نیست که از هر فرد که چشمانی برای دیدن دارد بخواهیم، چنان که در بازارها مرسوم است، تنها به فکر خودش باشد، باید همین توضیح خواسته شود.

۳) خودمختاری: سرمایه‌داری مردم را از کنترل معنی‌دار بر بخش عمده‌ی حیات شغلی‌شان محروم می‌سازد. سرمایه‌داری یک نقض پر معنا در زندگی اغلب مردم به عنوان عروسک‌هایی در پروژه‌های دیگران پدید می‌آورد. سرمایه‌داری نه تنها از طریق استثمار، نابرابری و فقر می‌آفریند، بلکه از خود بیگانگی هم ایجاد می‌کند.

۴) جامعه: سرمایه‌داری مفهوم هم‌بستگی بین انسان‌ها را نابود می‌سازد. همان‌گونه که جی. ای. کوهن می‌گوید، اشکال رقابت و کشاکش نهفته در سرمایه‌داری، فعالیت‌های اقتصادی را بدواً بر اساس دو انگیزه به پیش می‌راند - حرص و هراس^۱. به جای آن که تعامل اجتماعی در زندگی اقتصادی به شکلی هنجارمند پیرامون اصل کمک به دیگران سازمان‌دهی شود، اساساً در اطراف انگیزه‌ی استفاده از ضعف دیگران برای منفعت شخصی سازمان می‌یابد، و فرهنگی از فردگرایی و جزءنگری خودخواهانه پی‌ریزی می‌کند.

بدین ترتیب "سوسیالیسم" به عنوان روشی برای اصلاح همه‌ی این چهار جنبه منفی سرمایه‌داری مطرح شده است. سوسیالیست‌ها، دست‌کم به شکل آرمانی، استدلال می‌کردند که اقتصادی که به شکل دموکراتیک اداره و به شکل متمرکز برنامه‌ریزی شود، فقر را از میان برداشته، نابرابری را در سطحی گسترده کاهش داده، ظرفیت دموکراتیک دولت محلی و ملی را ارتقاء می‌بخشد، و با

^۱ - نگاه کنید به جی. ای. کوهن، "پایه‌ای برای بنیادهای سوسیالیستی" ان، ال، آر ۲۰۷ (سپتامبر / اکتبر ۱۹۹۴).

سوسیالیسم کوپنی و ارزش‌های سوسیالیستی^۱

اریک اولین رایت

به طور سنتی انتقاد سوسیالیست‌ها به سرمایه‌داری به دلیل نقض چهار ارزش مرکزی بوده است:

۱) برابری: سرمایه‌داری از نظر اخلاقی، شرایط مادی غیرقابل تحملی را به مردم تحمیل می‌کند. این شرایط به ویژه از نظر تاثیر بر کودکان آزاردهنده است، اما به طور گسترده سطوحی از محرومیت مادی را در محیطی از تاثیرات سرمایه‌داری می‌آفریند که حوزه‌ی وسیعی از اصول عدالت مساوات‌طلبانه‌ی مورد نظر سوسیالیست‌ها را نقض می‌کند.

۲) دموکراسی: سرمایه‌داری دموکراسی را سترون می‌کند. با قرار دادن منابع و شرایط اقتصادی اساسی سرمایه‌گذاری در دستان افراد خصوصی، ظرفیت سیاست دموکراتیک را برای تصمیم‌گیری در باره سرنوشت جامعه به شکل قابل توجهی کاهش می‌دهد.

^۱ - منبع نیولفت ریویو شماره ۱۱۰ ص ۱۶۰ تا ۱۵۳

افزایش کنترل کارگران بر فرآیند تولید، باعث کاهش ازخودبیگانگی و تقویت ارزش‌های جمعی در برابر رقابت فردگرایانه می‌گردد.

تجربه‌ی تاریخی نشان می‌دهد در نیل به این آرمان- آن چه که سابقاً "سوسیالیسم واقعاً موجود" خوانده می‌شد- در دست یافتن به این نتایج شکست خورد. ممکن است در زمان‌ها و مکان‌های معینی، پیش‌رفت‌هایی در بعضی از این چهار ارزش به دست آمده باشد، اما در هیچ کدام پیش‌رفت پایدار و با دوامی در هر چهار زمینه به وقوع نپیوست. هر چند دلایل مشخص این شکست‌ها خود موضوع بحث قابل توجهی هستند، اما در میان کسانی که به ارزش‌های سوسیالیستی باورمندند، اندک افرادی وجود دارند که هنوز به یک اقتصاد برنامه‌ریزی متمرکز مبتنی بر مالکیت دولتی وسایل تولید، حتی با وجود یک دولت دموکراتیک، برای دستیابی به این ارزش‌ها معتقد باشند. در نتیجه برای بسیاری از کسانی که اخلاقاً سرمایه‌داری را محکوم می‌کنند، خود ایده‌ی سوسیالیسم به عنوان یک تخیل نگریسته می‌شود. سرمایه‌داری ممکن است فاسد باشد، اما بهترین کاری که می‌توان انجام داد، این است که برای ترمیم بدترین ضعف‌های آن تلاش کرد، بنابراین جایی برای مبارزه در جهت یک گزینه‌ی رادیکال وجود ندارد چرا که هیچ گزینه‌ای نمی‌تواند عملی شود. این که ویرانی اتحاد شوروی، پایه‌های آرمان سوسیالیسم را به این گستردگی سست کرده است، عجیب به نظر می‌رسد. می‌شد انتظار داشت که سقوط اقتصادهای دستوری در اتحاد شوروی و دیگر جاها، آرمان و سوسیالیسم را از قید اقتدار بوروکراتیک رها سازد. به علاوه چند دهه است که سوسیالیست‌های دموکرات در غرب، رفتارهای غیردموکراتیک در اتحاد شوروی را محکوم کرده‌اند و

گفته‌اند که سوسیالیسم باید به عنوان گسترش رادیکال دموکراسی در اقتصاد درک شود و نه به عنوان کنترل بوروکراتیک متمرکز جامعه. و بالاخره می‌شد تصور کرد که آرمان سوسیالیسم دموکراتیک، فارغ از هراس از دولت اقتدارگرا، می‌توانست مورد حمایت قرار گیرد.

این انتظارات اتفاق نیفتاد. با پایان سوسیالیسم دولتی اقتدارگرا، آرمان سوسیالیسم اعتبار خود را از دست داد. سرمایه‌داری به شکلی فزاینده در نظر بسیاری از چپ‌ها به عنوان تنها امکان دست یافتنی به شمار می‌رود. هر چند نمونه عملی اتحاد شوروی، با وجود تمام ضعف‌های تراژیک آن، دست کم به مردم نشان داد که گزینه‌ی دیگری در برابر سرمایه‌داری امکان‌پذیر است؛ سرمایه‌داری تنها بازی ممکن در شهر نبود. سوسیالیست‌های دموکرات می‌توانند به طور مستدل ادعا کنند که اشکالات موجود در اقتصادهای دستوری می‌تواند با یک بازسازی دموکراتیک جدی درمان شود. هر چند سوسیالیست‌های دموکرات در فقدان یک نمونه عینی، گزینه‌ای ضعیف اما رادیکال نسبت به سرمایه‌داری ارائه می‌دادند، سرمایه‌داری اما بیش از پیش کاراکنتر یک نظام "طبیعی" بدون امکان دگرگونی رادیکال جلوه می‌کرد.

بنابراین چپ به اندیشه‌ی جدید، صریح و خلاق در زمینه‌ی شرایط نهادی گزینه‌های برابرطلب رادیکال نسبت به سرمایه‌داری نیاز حیاتی دارد. این که آیا در نهایت، چنین گزینه‌هایی را می‌توان "سوسیالیسم" قلمداد کرد، سؤال واقعاً مهمی نیست؛ مسئله‌ی حیاتی ایجاد ایده‌آل‌های استوار از چگونگی ترجمان ارزش‌های برابری، دموکراسی، خودمختاری و جامعه‌گرایی به سیاست‌های نهادی رادیکال نوآورانه است.

خرید کالاهای مصرفی، و سهم- پول (که آن را "کوپن" می‌نامد)، برای خرید حقوق مالکیت (سهام) در شرکت‌ها. این دو نوع پول غیرقابل تبدیل‌اند؛ قانوناً شما نمی‌توانید کوپن‌ها را در ازای دلار مبادله کنید. کوپن‌ها به شکلی برابر بین افراد توزیع می‌گردند. شهروندان با رسیدن به سن بلوغ، سهم سرانه‌ای از کل ارزش کوپنی دارای مولد در اقتصاد را دریافت می‌کنند. با این کوپن‌ها آن‌ها می‌توانند سهام بخرند و از این طریق از حقوق مالکیت برخوردار شوند، که شامل سود سهام از منافع شرکت‌ها است و حق رای برای دست‌کم بخشی از افراد در هیات‌های مدیره. بنابراین بازاری از سهام وجود دارد، اما سهام تنها می‌تواند با کوپن‌ها خریداری شوند، نه با دلار. سهام و کوپن‌ها غیرقابل انتقال هستند. شما نمی‌توانید سهام خود را ببخشید، بلکه باید آن‌ها را در بازار به نرخ کوپن بفروشید، و شما نمی‌توانید کوپن‌های آن را ببخشید. با مرگ هر کس، همه‌ی سهام و کوپن‌های مصرف نشده به دولت باز می‌گردد تا دوباره توزیع شود. عدم قابلیت تبدیل و تحویل کوپن‌ها از تمرکز مالکیت جلوگیری می‌کند؛ ثروتمندان (به دلار) نمی‌توانند فقرا را خانه خراب کنند. برای کاهش خطرات در چنین سیستمی، بیش‌تر مردم احتمالاً کوپن‌های خود را در بازار سهام از طریق انواع زیادی از بنیادهای دوسویه سرمایه‌گذاری می‌کنند و نه از طریق خرید مستقیم سهام در بازار. بنیادهای دو سویه مجموعه‌های متنوعی از سهام را فراهم می‌آورند و برای جذب سرمایه‌گذاران، عمل‌کرد شرکت را تحت نظارت قرار می‌دهند. با این حال بعضی از مردم ترجیح می‌دهند که کوپن‌های خود را مستقیماً سرمایه‌گذاری کنند، و طبیعی است که عده‌ای در این میان برنده و عده‌ای بازنده می‌شوند. در نتیجه پس از مدتی نابرابری‌هایی در مالکیت سهام

طراحی سوسیالیسم

پیشنهاد خلاق و بحث‌برانگیز جان رومر مبنی بر چگونگی طراحی یک سیستم اقتصادی برای تامین دست‌کم بخشی از ارزش‌های مرکزی سنت سوسیالیستی، بر اساس یک چنین زمینه‌ی روشنفکری و سیاسی قرار دارد.^۲ رومر استدلال می‌کند که هیچ جامعه‌ی صنعتی پیچیده‌ای که از سطوح مناسب کارآیی برخوردار باشد، بدون بازارهایی که خوب کار کنند، پایدار نمی‌ماند. بنابراین مسئله‌ی سوسیالیست‌ها چگونگی طراحی نهادهایی است که "سوسیالیسم بازار" را به روشی کارآمد- و مطلوب- برای سازماندهی اقتصادی بدل سازد. برای بسیاری از افراد اصطلاح "سوسیالیسم بازار" یک ترکیب متناقض است: یا بازارها باید به شکل گسترده‌ای محدود شوند تا اصول سوسیالیستی معنا پیدا کنند، و یا سوسیالیسم باید عمیقاً زوال یابد تا بازارها بتوانند به درستی کار کنند. رومر این دیدگاه‌ها را به چالش می‌کشد او با طراحی یک ابزار نسبتاً ساده به اقتصاد آن توانایی را اعطا می‌کند که هم بازارهایی با عمل‌کرد خوب داشته باشد و هم برای ایده‌آل برابرطلبی سوسیالیستی ثمربخش باقی بماند.

پیشنهاد رومر برای انجام این کار چیست؟ پیشنهاد او دربردارنده‌ی آفرینش دو نوع پول در اقتصاد است، کالا- پول (که آن را صرفاً "پول" می‌نامد)، برای

^۲ - خلاصه‌ی مختصری از مدل رومر همراه با چند تفسیر در شماره‌ی ویژه‌ی ژورنال سیاست و جامعه، دسامبر ۱۹۹۴ منتشر شده است.

بروز خواهد کرد. با این حال به علت ممنوعیت انتقال بین نسل‌ها، این نابرابری عملاً اندک باقی می‌ماند. شرکت‌ها در این سیستم چگونه برای خرید ماشین‌ها و مواد خام، سرمایه گردآوری می‌کنند؟ رومر در کتاب خود می‌گوید که چون سهام بر حسب کوپن‌ها فروخته می‌شوند و نه بر حسب دلار، شرکت‌ها نمی‌توانند مستقیماً با فروش سهام سرمایه کسب کنند. سرمایه‌ی مالی در وهله‌ی اول از طریق بازارهای اعتباری که به وسیله بانک‌های دولتی سازمان‌دهی می‌شوند، تامین می‌گردد. او در بحث‌های بعدی در باره پیشنهاد خود، این مکانیزم را تعدیل کرد.^۳

در فرمول‌بندی تجدیدنظر شده، شرکت‌ها مجازند کوپن‌هایی را که از فروش سهام به دست می‌آورند، در بانک‌های دولتی نقد کنند. نرخ تبدیل کوپن‌ها به پول از طریق یک فرآیند برنامه‌ریزی مشخص می‌شود که در آن اولویت‌های سرمایه‌گذاری از طریق تصمیم‌گیری دموکراتیک تعیین و به وسیله یک آژانس برنامه‌ریزی اجرا می‌گردد. بنابراین برای بخش‌های مختلف می‌توان نرخ‌های متفاوت تبدیل کوپن به پول را در نظر گرفت تا سرمایه‌گذاری در زمینه‌های اهداف اجتماعی خاصی را تشویق کند.^۴ این دخالت دولت در بازارهای سرمایه،

^۳ - این تعدیل در فصل بازنديشی سوسیالیسم رومر ظاهر می‌شود.

^۴ - برای اجتناب از مشکل محدودیت بودجه‌ای انعطاف‌پذیر در شرکت‌ها، احتمالاً نرخ تبدیلی که به وسیله بانک‌های دولتی ارائه می‌گردد، نمی‌تواند مخصوص شرکت‌های معینی باشد. اگر برنامه‌ریزان بتوانند به بعضی از شرکت‌ها نرخ‌های تبدیل ترجیحی بدهند، این کار نه تنها در را به روی انواع فساد باز می‌کند، بلکه می‌تواند آسیب‌هایی از نوع محدودیت بودجه‌ی انعطاف‌پذیر را که بسیاری به عنوان یکی از مشکلات عمده‌ی اقتصادهای دستوری می‌نگرند، به بار آورد.

راه را برای "برنامه‌ریزی بازار" قابل انعطاف بازی می‌کند. رومر نتیجه را این‌گونه می‌نگرد: سازوکارهای بازار که نسبتاً آزادانه عمل می‌کنند هم‌راه با توزیع برابر و پایدار حقوق مالکیت، توزیع تقریباً برابر سودها، و توانایی دولت در برنامه‌ریزی برای اولویت‌های سرمایه‌گذاری گسترده به بیان دیگر: سوسیالیسم بازار.

البته این یک طرح خام از چگونگی کار چنین اقتصادی است. روی بسیاری جزئیات دیگر باید به دقت کار کرد. مثلاً این سؤال که آیا شرکت‌های خصوصی کوچک مجاز هستند یا نه، شرکت‌هایی که حقوق مالکیت‌شان از طریق بازار سهام کوپنی سازمان نمی‌یابد. رومر معتقد است که در این مدل هیچ دلیلی برای جلوگیری از تشکیل شرکت‌های سرمایه‌داری خصوصی کوچک وجود ندارد- رستوران‌ها و فروشگاه‌های کوچک، و هم چنین شرکت‌های تولیدی کوچک. البته این مسئله که چه قوانینی بر بازی تبدیل چنین شرکت‌هایی به شرکت‌های عمومی در بازار سوسیالیستی حاکم خواهد بود و این که چه وقت ابعاد آن‌ها از محدوده‌ی مجاز عبور می‌کند، باقی می‌ماند. بنابراین مدل او از چگونگی طراحی یک اقتصاد بازار سوسیالیسم، طرح جامعی ارائه نمی‌کند، بلکه بیشتر سازوکار سازمان‌دهی مرکزی آن را تعیین می‌کند. این سازوکار اقتصادی، نتایج انبوهی بر ساختار طبقاتی دارد. بالاتر از همه، طبقه‌ی سرمایه‌دار ثروت‌مند از میان می‌رود. مالکیت وسایل تولید در ابتدا به صورت مساوی بین عموم توزیع می‌گردد. از آن جا که انتقال کوپن‌ها و سهام از نسلی به نسل دیگر ممنوع است، حوزه‌ای انباشت ثروت از وسایل تولید محدود خواهد بود. بنابراین سوسیالیسم بازار رومر می‌تواند به عنوان نوعی "سرمایه‌داری مردمی" تصور شود، سرمایه‌داری بدون سرمایه‌داران. پس این سؤال مطرح

می‌شود که آیا چنین روش سازماندهی حقوق مالکیت به پیش‌برد ارزش‌های موجود در انتقاد سوسیالیستی از سرمایه‌داری خدمت خواهد کرد.

سازوکارهای کوپنی و ارزش‌ها

روشن‌ترین تاثیر سوسیالیسم کوپنی بر نابرابری‌هاست، چرا که سود شرکت‌ها اکنون نسبتاً به طور مساوی بین افراد توزیع خواهد شد. هر چند این کار احتمالاً تاثیر زیادی بر کل نابرابری، آن گونه که انتظار می‌رود نخواهد داشت، زیرا درآمد بازار کار که منبع اصلی نابرابری درآمد در جوامع سرمایه‌داری پیش‌رفته است، و پرداخت سود به ذخیره‌ها، برابر نخواهد شد. در برآورد رومر، توزیع برابر سودها در ایالات متحده آمریکا، تنها به سرانه‌ی چند هزار دلار در سال بالغ می‌گردد. با این موجود، برابری سود بر نابرابری تاثیر می‌گذارد، و مطمئناً باعث یک تفاوت محسوس در استاندارد زندگی فقرا خواهد شد.

بنابراین برای یک رویکرد رادیکال‌تر به ارزش‌های برابرطلب سوسیالیستی، سازوکار کوپنی باید با دیگر ابزارهای نهادی تکمیل گردد، مثلاً با تضمین یک درآمد عمومی اولیه به عنوان یک سازوکار بازتوزیع.⁵ در طرح تضمین درآمد

⁵ - برای بحث در مورد تضمین درآمد اولیه به عنوان یک ابزار برابرطلب نگاه کنید به فیلیپ وان پاریز، "استدلال در جهت درآمد اولیه" ورسو، لندن ۱۹۹۳؛ رابرت ون دروین و فیلیپ پاریز، "یک مسیر سرمایه‌دارانه به کمونیسیم"، تئوری و جامعه، ج ۱۵ شماره ۵ (۱۹۸۶)؛ اریک اولین رایت، "چرا چیزی شبیه سوسیالیسم برای انتقال به چیزی نظیر کمونیسیم ضروری است" فصل ۷ در "بررسی نابرابری"، ورسو، لندن ۱۹۹۴، دیوید پاری، "شهروندی، درآمد اولیه و دولت"، ان. ال. آر ۲۰۸ (نوامبر/دسامبر ۱۹۹۴).

اولیه، به هر شهروندی بدون قیدوشرط درآمد ثابتی که برای زندگی در حد قابل قبول اجتماعی کافی است، تعلق می‌گیرد، و در نتیجه آن کارگران با "وسایل معاش" مربوط می‌شوند، حتی اگر مالک وسایل تولید نباشند. در یک چنین ترکیب‌بندی، کار دست‌مزدی داوطلبانه‌تر می‌شود چرا که شرایط سقوط به عقب برای کارگران قابل قبول‌تر است. بنابراین دست‌مزدها احتمالاً بازتاب بهتری از ناخوشایندی انواع مختلف کار خواهند بود، و دست‌مزدهای کارهای ناخوشایند و غالباً غیرماهر افزایش می‌یابد.

اگر تنها استدلال برای سوسیالیسم کوپنی، نتایج برابرطلب مستقیم آن باشد، به دشواری دلیلی برای چنین دگرگونی نهادی گسترده‌ای فراهم می‌گردد. به ویژه آن که سوسیالیسم کوپنی مستلزم تعدیل ثروت سرمایه‌داران، تقریباً به اندازه‌ای سوسیالیسم دولتی از مد افتاده است. بنابراین سوسیالیسم کوپنی چگونه دیگر ارزش‌های اصلی سوسیالیستی - دموکراسی، خودمختاری و جمع‌گرایی - را حفظ می‌کند؟

ابتدا مسئله‌ی دموکراسی را در نظر می‌گیریم. سوسیالیسم کوپنی ظرفیت دموکراتیک سطوح متفاوت دولت را به چند دلیل ارتقاء می‌دهد. اول از همه تهدید عدم سرمایه‌گذاری و فرار سرمایه در پاسخ به سیاست‌های دولتی، به طور قابل ملاحظه‌ای کاهش می‌یابد چرا که شرکت‌ها اکنون تحت تملک جمعیت وسیعی قرار دارند، که به معنای آن است که ظرفیت دولت دموکراتیک برای گردآوری مالیات در یک اقتصاد سوسیالیستی کوپنی بیش‌تر از یک اقتصاد

سرمایه‌داری است. سطح پایدار گردآوری مالیات دولتی نشانه‌ای از توانایی دولت در کنترل دموکراتیک مازاد اجتماعی است. البته نه بدان معنا که یک دولت دموکراتیک حداکثری ضرورتاً قادر به کسب بالاترین سطح پایدار مالیات است، بلکه به معنای آن است که اگر دولت دموکراتیک ظرفیت گردآوری مالیات در سطوح پایدار بالاتر را داشته باشد، حوزه‌ی دموکراسی ارتقاء پیدا می‌کند. در این مفهوم، محتمل به نظر می‌رسد که دولت دموکراتیک در یک سوسیالیسم کوپنی به طور قابل ملاحظه‌ای دارای ظرفیت‌های گسترده‌تر برای گردآوری مالیات است، زیرا با خطر عدم سرمایه‌گذاری و فرار سرمایه در برابر افزایش نرخ‌های مالیات مواجه نیست. افزون بر آن به نظر می‌رسد که سطح برنامه‌های برابرطلب از قبیل پای‌بندی به تضمین درآمد اولیه برای هر شهروند هم احتمالاً بالاتر است. بنابراین با افزایش ظرفیت سیاست دموکراتیک، سوسیالیسم کوپنی به شکل بالقوه برابری اقتصادی را هم افزایش می‌دهد.

ارتقاء دموکراسی آثار ظریف‌تر دیگری هم در سوسیالیسم کوپنی دارند. رومر با دقت استدلال می‌کند که سوسیالیسم کوپنی تولید "خدمات اجتماعی" از قبیل آلودگی را در اقتصاد کاهش می‌دهد. بر اساس دیدگاه او زمانی که نابرابری‌های گسترده در توزیع دارایی‌های مولد وجود دارد، با گروهی از افراد دارای مالکیت مولد مواجه خواهیم شد که سودشان باعث صدمات اجتماعی از قبیل آلودگی صنعتی است. این آلودگی منبع مهمی از درآمد برای آنان است (چرا که سود آنان را افزایش می‌دهد). علاوه بر این چون آن‌ها دارای ثروت مولد هستند، از موقعیتی قرار دارند که بر فرآیند سیاسی نظام‌مند کردن آلودگی، تاثیری نابرابر داشته باشند. بنابراین برابری ثروت مولد دارای اثر دوگانه‌ای

است که اولین آن برابری نسبی قدرت سیاسی، و دوم تغییر ساختار انگیزه‌ای برای نظام‌مند کردن آلودگی است.

سوسیالیسم کوپنی آثار مستقیم کم‌تری بر ارزش خودمختاری دارد. سازمان درونی تولید در شرکت‌های سوسیالیسم کوپنی در اساس به همان اندازه‌ی شرکت‌های سرمایه‌داری مرسوم، سلسله‌مراتبی و بیگانه‌ساز است. در واقع خود جان رومر چندان اشتیاقی به مسایل کنترل کارگری بر تولید ندارد. او احساس می‌کند که انتخاب ترتیبات نهادی در شرکت‌ها باید اساساً به عنوان یک مسئله پراگماتیک در نظر گرفته شود، کارآترین نوع سازمان در مفهوم اقتصادهای نئوکلاسیک استاندارد کدام است؟ اگر سازمان تیوری خودکامه در فرآیند کار، کارآمدترین روش از آب در آید، به نظر رومر کارگران این روش را به سازماندهی‌های دموکراتیک‌تر ترجیح خواهند داد، چرا که سطوح بالاتر بهره‌وری مورد نظر آنان است.

علی‌رغم شک خود رومر در این موضوع، به نظر من بنا به چند دلیل در سوسیالیسم کوپنی، خودمختاری کارگر و دموکراسی شرکت احتمالاً تسهیل خواهند شد. در یک اقتصاد سوسیالیستی کوپنی، نوع سازماندهی درونی شرکت‌ها می‌تواند موضوع نظرخواهی عمومی و انتخاب دموکراتیک قرار گیرد. از آن‌جا که تهدید به عدم سرمایه‌گذاری ضعیف‌تر و منافع ویژه در حفظ سلطه بر تولید کاهش یافته است، محدودیت کم‌تری برای بحث عمومی بر سر نتایج اشکال آلترناتیو سازمان‌دهی فرآیند کار وجود دارد.

آخرین ارزش در نقد سوسیالیستی از سرمایه‌داری - جامعه‌گرایی - کمتر از همه در سوسیالیسم کوپنی به حساب آورده می‌شود. سوسیالیسم کوپنی، مانند

سرمایه‌داری، رقابت را مرکز ثقل تعامل اقتصادی قرار می‌دهد. مانند سرمایه‌داری افراد بر سر بازار کار و شرکت‌ها بر سر بازار کالا رقابت می‌کنند. هر چند برنامه‌ریزی دموکراتیک می‌تواند بعضی نتایج جانبی ناخوشایند چنین رقابت بازاری را تعدیل کند، سازوکار مرکزی خرید اقتصادی، سازمان‌یابی حول حرص و هراس باقی می‌ماند، و نه همبستگی، که به نوبه‌ی خود احتمالاً تداوم فرهنگ فردگرایانه و حرص مرکزی سرمایه‌داری در سوسیالیسم کوپنی را در پی دارد. چنین فرهنگی، پتانسیل ارتقای ظرفیت دموکراتیک به نتایج اجتماعی برابرتر را کاهش می‌دهد.

از نقطه‌نظر ارزش‌های سوسیالیستی کلاسیک، این یک چالش جدی در برابر سوسیالیسم کوپنی است. دو خط پاسخ اصلی وجود دارد. اول، تنها در صورتی که یک آلترناتیو نهادی جمع‌گراتر در برابر بازار ممکن باشد، ناتوانی سوسیالیسم کوپنی در تحقق این ارزش مهم می‌تواند به صورت یک واقعیت غم‌انگیز مطرح شود، هر چند دلیلی بر رد آن نیست. دوم، حتی اگر بازارها در سوسیالیسم کوپنی مهم باقی بمانند، ممکن است که فضای اجتماعی برای اصول غیربازار سازمان اجتماعی، بتواند ارتقاء یابد. اگر سوسیالیسم کوپنی ظرفیت دموکراتیک دولت برای توزیع برابرتر مازاد بالا برد، در این صورت بعضی از مازاد که به روش دموکراتیک کنترل می‌گردد، می‌تواند برای اهداف جامعه اختصاص یابد. شاید مفیدتر باشد که به جای دیدن اقتصادها روی محوری که از سازوکارهای خالص بازار گرفته تا سازوکارهای خالص جامعه‌گرا را در خود جای می‌دهد، اقتصادها را به عنوان ترکیبی پیچیده از هر دوی این اصول در متن‌های اجتماعی متفاوت نگریست. بنابراین ممکن است که علی‌رغم حضور تداوم یافته‌ی رقابت بازار در

سوسیالیسم کوپنی، فرهنگی از هم‌بستگی و سخاوت بتواند پرورش یابد. با این حال جنبه‌های ضد اجتماعی سوسیالیسم بازار واقعی هستند و جذابیت آن را به عنوان طرح نهادی برای پیشبرد ارزش‌های سوسیالیستی تحت‌الشعاع قرار می‌دهند.

ارزش مدل‌ها

برای بسیاری از افراد، سوسیالیسم کوپنی، سوسیالیسم بی‌انگیزه است. سوسیالیسمی است که تلاش می‌کند با تردستی در حقوق مالکیت، و طرح‌های نهادی در بازار سهام، سرمایه‌داری را تا حد ممکن تقلید کند و آن هم تنها تا حدی که توزیع کم و بیش برابرتری از سود سهام به بار آورد. با این حال، تناقض خنده‌دار آن جاست که گر چه نتیجه می‌تواند بیش‌تر به یک "سرمایه‌داری مردمی" شبیه باشد، کماکان مستلزم بازتوزیع گسترده‌ی ثروت طبقه‌ی سرمایه‌دار است و بنابراین می‌تواند از نظر سیاسی به ناممکنی طرح‌های سنتی‌تر سوسیالیسم باشد که با مالکیت دولتی دموکراتیک هویت می‌یابند. می‌توان استدلال کرد که چون این پیشنهاد در عمل دست‌یافتنی‌تر از سوسیالیسم‌های رادیکال‌تر نیست، چرا نباید از آلترناتیوهای رادیکال‌تر هواداری شود؟ دست‌کم این آلترناتیوها تصوری اتوپیایی را تجسم می‌بخشند که می‌تواند به افراد انگیزه داده و آن‌ها را بسیج کند. تصور کارگران در باریکادها زیر پرچم "سرمایه‌داری را در هم شکنید، سوسیالیسم بازار سهام کوپنی را بنا کنید!" دشوار است.

به آلترناتیوهای ممکن سرمایه‌داری، یک وظیفه‌ی حیاتی برای روشنفکران چپ است و مدل رومر یک نقش انگیزنده و خلاقانه در این تلاش ایفا می‌کند.

من تصور می‌کنم که چنین مخالفت‌هایی ارزش انتقادی ساختن مدل‌هایی تحت عنوان اقتصادهای برابرطلب پایدار را نادیده می‌گیرد. به ویژه در این مقطع از تاریخ، داشتن درکی روشن و محکم از تاثیرات ترویج آلترناتیوهای متنوع در برابر سرمایه‌داری که تلاش می‌کنند ارزش‌های سوسیالیستی را به ظهور برسانند، مهم است.

بنابراین سوسیالیسم کوپنی به عنوان یک پیش‌نهاد، شبیه طرح درآمد پایه است؛ پیش‌نهادهایی که تلاش می‌کنند ارزش‌های سوسیالیستی را با دگرگونی در جنبه‌های خاصی از سرمایه‌داری به پیش برند. درآمد اولیه با شکستن پیوند محکم برای بیش‌تر مردم بین درآمد و شرکت در بازار کار سرمایه‌داری، این کار را انجام می‌دهد. در سرمایه‌داری کارگران هم از وسایل تولید و هم از وسایل معاش جدا می‌شوند و این جدایی دوگانه است که رابطه‌ی طبقاتی آنان با طبقه سرمایه‌دار را شکل می‌دهد. تضمین درآمد اولیه با تامین دسترسی کارگران به وسایل معاش، تا حدودی می‌تواند به عنوان پرولترزدایی کار تلقی شود. بدین ترتیب یک جنبه حیاتی سرمایه‌داری در جهتی برابرطلب دگرگون می‌شود. سوسیالیسم کوپنی همین کار را با توجه بر وسایل تولید، مستقل از سهم هر کسی در اقتصاد، یکی دیگر از جنبه‌های مرکزی سرمایه‌داری را که جلوی تحقق ارزش‌های سوسیالیستی را سد می‌کند، دگرگون می‌سازد.

بنابراین سوسیالیسم کوپنی به معنای طرح کاملی از هدف نهایی مبارزات سوسیالیستی برای رهایی بشر نیست. بیش‌تر مدلی طراحی شده برای مقابله با این ادعاست که تنها راه کارآمد و پایدار سازماندهی روابط مالکیت در یک اقتصاد پیش‌رفته، از طریق مالکیت خصوصی سرمایه‌داری است. بازسازی اعتقاد

(۱) ساقط کردن مالکیت کنونی شرکت‌ها و اعطای مجموعه‌ای از سهام به همه‌ی افراد، که در ابتدا هر یک سهم برابری در مالکیت شرکت‌های اقتصادی داشته باشد. سپس مردم آزادند که سهام خود در یک شرکت را با سهام شرکت دیگر مبادله کنند، اما مجاز نیستند که سهام را در ازای پول یا کالا بفروشند.

(۲) سازماندهی شرکت‌ها به شکل مجموعه‌های ژاپنی، یا کی‌رستو، که به وسیله‌ی یک بانک سرمایه‌گذار اصلی هدایت می‌شود. (الف) مالک بخش‌های عمده‌ای از سهام شرکت‌های تحت سرپرستی‌اش باشد، (ب) به شرکت‌های گروه‌اش وام سرمایه‌گذاری می‌دهد، و (پ) بر عمل‌کرد مدیریت شرکت نظارت می‌کند.

منطق اولین تغییر، کاهش تفاوت در درآمدهای غیر از کار است. منطق دومین تغییر، آفرینش یک سازوکار برای تامین سرمایه‌گذاری و تصفیه‌ی مدیرانی است که نمی‌توانند سود را، نسبت به دیگر مدیران، بیشینه کنند. رومر مدعی است که این اقتصاد ضمن این که از سرمایه‌داری ناکارآمدتر نیست، بلکه برابرطلب‌تر است، او استدلال می‌کند که مخالفین سرمایه‌داری باید پروژه‌ی سوسیالیستی را برای دستیابی به یک "اقتصاد کوپنی" بازتعریف کنند. اگر سوسیالیسم قبل از آن که رومر برای نجات آن داوطلب شود به قدر کافی دچار مشکل نبود، در صورتی که سوسیالیست‌ها نصایح او را بپذیرند، مطمئناً دچار مشکل خواهند شد. روشن‌ترین مسئله در بازتعریف رومر از پروژه‌ی سوسیالیسم، بالا بودن هزینه‌های انسانی و ناچیز بودن منافع تغییر از سرمایه‌داری به اقتصاد کوپنی است. برای این که ببینیم طرح مالکیت کوپنی رومر چه تغییراتی ایجاد می‌کند، به یک استعداد غریزی احتیاج نداریم. مطابق

مروری بر "آینده‌ای برای سوسیالیسم"^۱

رابین هانل

براساس گفته‌ی ساموئل باولز، "آینده‌ای برای سوسیالیسم" اثر جان رومر کاملاً دست‌یافتنی و بیش از همه مجاب‌کننده است. این توصیه‌ی با حرارت معلم سابق و هم‌کار محترم‌ام، من را بر آن داشت که در انتظار یافتن بینشی عمیق در این زمینه که، به قول رومر، چرا "سوسیالیسم نمرده است" کتاب او را کلمه به کلمه بخوانم. متأسفانه کتاب رومر بیش از آن که سنجیده باشد، بی‌اطلاع، و پیش از آنکه قابل دستیابی باشد، کلیشه‌ای است، و به غایت غیر مجاب‌کننده. بدتر از همه اگر تمام آن چه که از سوسیالیسم باقی مانده، مدلی باشد که رومر گاهی آن را "سوسیالیسم بازار مدیریتی" و زمانی یک "اقتصاد کوپنی" می‌نامد - سوسیالیسم را باید مرده تلقی کرد.

رومر توصیه می‌کند که اقتصاد ایالات متحده تنها در دو جنبه تغییر کند:

^۱ - منبع از ZNet.

محاسبات او- در یک ضمیمه که به سبب بی محتوا بودنش قابل توجه است - سیستم کوپنی در سال ۱۹۸۹ در ایالات متحده درآمد سیاهان متوسط را تنها ۲ درصد افزایش داد. توزیع برابرطلبانه تر درآمد، تنها فایده‌ای است که رومر مدعی است که در اقتصاد کوپنی‌اش وجود دارد. رومر می‌پذیرد که مردم در یک اقتصاد کوپنی نسبت به سرمایه‌داری هیچ کنترل بیش‌تری بر زندگی شغلی‌شان پیدا نمی‌کنند، که نتیجه‌ی ناراحت‌کننده‌ای برای او نیست، زیرا رومر استدلال می‌کند که این یک ضعف جدی، یا حتی ضرورتاً بد نیست. او هیچ دلیلی ارایه نمی‌دهد تا باور کنیم که بازار "سوسیالیسم مدیریتی" در زمینه تاثیرات عمومی، آثار اکولوژیکی، و دیگر عوامل خارج از خرید و فروش اقتصادی، نسبت به بازارهای سرمایه‌داری بهتر عمل می‌کند. دلیل رومر برای اعتقاد به این که مالکیت شرکتی برابرطلب‌تر، شهروندان را به رای دادن به نفع محدودیت‌های دقیق‌تر بر آلودگی شرکت‌ها از طریق یک فرآیند سیاسی سوق می‌دهد، مجاب‌کننده نیست. بنابراین ناکارآمدی‌های عظیم و ویرانی زیست محیطی ناشی از آثار خارجی در روش توزیع بازار، بدون چندان کاهش، در یک اقتصاد کوپنی ادامه می‌یابد. رومر فراتر از سیاست مالی و پولی استاندارد و برنامه‌ریزی که با تغییر شاخص‌های اقتصادی (نظیر مالی، پولی، قیمت، نرخ ارز، نرخ بهره که البته بازار در آن نقش تعیین‌کننده داشته باشد)، پیش‌نهادی ارایه نمی‌کند، و در نتیجه اقتصاد کوپنی‌اش را نسبت به هوس‌بازی‌های ویران‌گر عدم توازن بازار، مانند اقتصاد فرانسه در زمان شارل دوگل، آسیب‌پذیر می‌سازد.

به بیان کوتاه، یک اقتصاد کوپنی کم‌تر از سرمایه‌داری بیگانه‌ساز و ناکارآمد نیست، و تنها، به شکلی حاشیه‌ای، بی‌عدالتی در آن کم‌تر است. و با این وجود

اقتصادی است که در آن، همان گونه که رومر آگاهانه می‌پذیرد، یک طبقه از هم آهنگ‌کنندگان بر کارگران معمولی تسلط داشته و از آنان بهره‌کشی می‌کنند. او برای عنوان انتخابی‌اش، "سوسیالیسم بازار مدیریتی" احساس گناه نمی‌کند، یا برای این حقیقت کارگران هیچ کنترل بیش‌تری بر زندگی‌شان، نسبت به وضعی که در سرمایه‌داری دارند، نخواهند داشت. و او مسلم می‌داند که چیزی را که زمانی "بهره‌کشی سوسیالیستی" نامید، در یک اقتصاد کوپنی که در آن تفاوت‌های اساسی در سرمایه‌ی انسانی به تفاوت‌های اساسی در درآمد کار می‌انجامد، حضور خواهند داشت. "من هر سیستمی که در آن مردم متناسب با مهارت‌های کسب شده‌ی خود حقوق دریافت کنند را عادلانه نمی‌دانم، هر چند که این توزیع مهارت هم اکنون و برای دهه‌های آینده و شاید قرن‌ها بعد، به سبب فرصت نابرابر پیشینیان تداوم خواهد یافت." (رومر، ص ۱۱۸)

با این وجود تغییر از سرمایه‌داری به اقتصاد کوپنی مستلزم سلب مالکیت از مالکان کنونی وسایل تولید است، درست همان گونه که تغییر از سرمایه‌داری به یک اقتصاد مشارکتی با شوراهای دموکراتیک کارگران و مصرف‌کنندگان، برنامه‌ریزی مشارکتی، مجتمع‌های تنظیم شغلی در جهت تأمین خودمختاری و مطلوبیت، و مصرف بر اساس فداکاری یا تلاش فردی، یعنی یک اقتصاد برابرطلب کارآمد که همبستگی و تنوع را ارتقا بخشیده، و به کارگران و مصرف‌کنندگان فرصت اداره‌ی فعالیت‌های اقتصادی خود را اعطا کند. بنابراین احتمالاً هزینه‌های انسانی که طبقه‌ی حاکمه‌ی ایالات متحده قبل از تسلیم شدن به هریک از این دو تغییر طلب خواهد کرد، کاملاً قابل مقایسه با

یکدیگرند. روشن‌تر بگوییم، با فرض قدرت و شرارت مخالفین که منطقاً قابل پیش‌بینی است، یک اقتصاد کوپنی حتی ارزش حرکت دو انگشت را هم ندارد، چه رسد به ریسک زندگی یک انسان. به نظر می‌رسد شخصی مانند رومر که هم از جهت این که طرفدار ماتریالیست تاریخی است و هم از جهت این که اقتصاددان حرفه‌ای است به خود می‌بالد، که قادر است تحلیل سود-هزینه را در منطق جنگ طبقاتی به کار بندد- قبل از این که دو صفحه در باره سوسیالیسم کوپنی بنویسد، چه رسد به دو کتاب - و ببینید که هزینه‌ها از هر جهت بر منافع هر گونه انتقال قابل‌تصور به اقتصاد مورد نظر او، می‌چربند. اما ذهن آکادمیک به شیوه‌ی اسرارآمیزی رفتار می‌کند. یک سیستم مالکیت کوپنی واقعاً چگونه کار خواهد کرد؟ رومر می‌خواهد برای کسانی که فقیر هستند مبادله‌ی سهام با پول یا کالا را غیرقانونی کند تا بدین ترتیب آن‌هایی که در زمینه کالا، آموزش، مهارت و دیگر صفات انسانی که خروجی تولید را افزایش می‌دهد، سهام خود را نفروشد و در انتها و پس از چند سال با درآمد اندکی که اکنون دارند، باقی نمانند. اما او می‌خواهد مبادله‌ی سهام یک شرکت با سهام شرکت دیگر را مجاز بداند تا سازوکار بازار به سهام‌داران نشان دهد که کدام شرکت سودآورتر و کدام کم‌تر سودآور است. مسئله این است که تقسیم‌بندی به غنی و فقیر باز هم آشکار خواهد شد، و علائم قیمت کوپنی او به هر حال پرده کرکری بی‌حاصلی است.

کسانی که خوش‌شانس‌تر، ماهرتر، یا از "اطلاعات درونی" با خبرترند، معاملات موفق‌تری در بازار بورس کوپن خواهند داشت. بنابراین هنگامی که شیرها کار چاپیدن بره‌ها را پایان دادند، نه تنها درآمد کار به همان نابرابری سرمایه‌داری

خواهد بود، بلکه درآمد سهم یا سود در اقتصاد کوپنی رومر شدیداً نابرابر می‌گردد، چرا که فقرا در نهایت مالک سهامی در شرکت‌های ناکارآمد خواهند بود. هر گاه این همه برای اطمینان از نابرابری‌های اساسی کافی نباشد، رومر از سوسیالیست‌ها به سبب مخالفت "عصبی" شان با شرکت خصوصی، انتقاد می‌کند و به ما اطمینان می‌دهد که در اقتصاد کوپنی‌اش، برای شرکت‌های با مالکیت و مدیریت خصوصی، نقش برجسته‌ای وجود دارد. برای تحریک نوآوری و تضمین این که شرکت‌های عمومی در رقابت شدیدی وارد می‌شوند، رومر سرمایه‌گذاری خصوصی را تشویق می‌کند و تنها هنگامی که این سرمایه‌گذاری‌ها به اندازه‌ی قابل توجهی رسیدند، با خرید آن‌ها از مالکان، آن‌ها را به شرکت‌های عمومی تبدیل می‌کند. اگر یک دولت قدرشناس قیمت‌های خرید خود را به شکل خنده‌داری پائین نگیرد و صاحبان این شرکت‌ها را از ورود دوباره به مسابقه‌ی سرمایه‌داری مانع نشود، تفاوت‌های درآمدی "سرمایه‌داری" قابل توجهی در کنار تفاوت‌های حقوقی و سود سهام در اقتصاد کوپنی رومر بروز خواهد کرد. لازم به یادآوری این حقیقت نیست که رومر با فرض لزوم ورود اساسی سرمایه‌داری با هدف تزریق خلاقیت به اقتصاد، در واقع نشان می‌دهد که به برتری "سوسیالیسم کوپنی" اعتقاد چندانی ندارد.

اما روشن نیست که چرا رومر تصور می‌کند که نظرات سهام‌داران کوپنی‌اش در باره‌ی سودآوری آینده‌ی شرکت‌ها در همه حال این قدر با ارزش یا مهم‌اند. تفاوت‌های سود واقعی بین شرکت‌ها در مدل او یا هر مدل سوسیالیسم بازار؛ مثبت می‌گردند؛ و به آسانی به عنوان معیارهای پاداش و تنبیه مدیریت به کار می‌روند. به علاوه، رومر مشتاق است که بخش‌های سرمایه‌گذاری بانک‌های

بزرگاش را با کارمندانی پر کند که انتظار دارد در باره‌ی کارکردهای تجاری و آینده‌ی شرکت‌های تحت سرپرستی مالی‌شان به اندازه مدیریت این شرکت‌ها آگاهی داشته باشند. چرا بانک‌داران، این سران نخبگان قدرت جدید رومر، مجبور باشند به نظارت‌های یکنواخت سهام‌داران کوتاه مدت - که اگر ارزش مجموعه‌های سهام کم و بیش یکسان بماند، تمام آن چیزی است که قیمت‌های بازار سهام کوپنی بازتاب خواهد داد- اعتنا کنند؟

تنها اگر رومر فرض کند که شیران بره‌ها را خواهند خورد، قیمت‌های کوپنی بازتاب قضاوت تعداد نسبتاً اندکی خواهد بود که ممکن است به طور قابل تصویری بتوانند از نظر توانایی و منابعی که می‌توانند برای ارزیابی سهام در اختیار بگیرند، با بانک‌داران رقابت کنند، و بدین ترتیب با موفقیت چیزی را که رومر به عنوان برتری اولیه‌ی سرمایه‌داری می‌بیند- سرمایه‌داران آگاه بزرگ که شرکت‌های سودآورتر را با خرید سهام‌شان پاداش می‌دهند و شرکت‌های کم سود را با فروش سهام تنبیه می‌کنند- تقلید نمایند. اما فرض این که قیمت‌های کوپنی علائم مفیدی هستند به این می‌ماند که بپذیریم که سهام کوپنی شدیداً نابرابر خواهند بود. اگر خواننده بتواند رومر را برای مخدوش کردن جنایت‌نمایی سرمایه‌داری تحت عنوان برتری ببخشد، می‌تواند مچ رومر را در حین تلاش برای گرفتن و خوردن سهم خود بگیرد. او پیشنهاد می‌کند که بنیادهای دو سویه می‌توانند مالک اکثریت سهام باشند- که تعداد اندکی مراقب بر عمل کرد شرکت ایجاد می‌کند- و شهروندان می‌توانند سهامی در بنیادهای دو سویه داشته باشند- که توزیع درآمد برابرتر را تامین می‌کند. اما رومر هیچ پاسخی برای این سؤال ندارد که چه کسی بانک‌داران بزرگ را مراقبت و کنترل

می‌کند؟ او پاسخی به این سؤال هم ندارد که چه کسی مدیران بنیادهای دو سویه را تحت مراقبت و کنترل قرار می‌دهد؟ چرا که او دولت را از صحنه خارج می‌سازد و چگونه از افراد کوچک می‌توان انتظار داشت که غول‌های بزرگ را کنترل کنند؟

درک این که چرا رومر نسبت به کنترل مردمی و دموکراتیک بر تصمیمات اساسی دچار شیذوفرنی می‌گردد، دشوار نیست. او معتقد است که تنها نخبگان مطلع قادرند تصمیمات هوشمندانه بگیرند. چیزی که ترسیم آن دشوار است، بی‌میلی او در اتکا به بانک‌داران سرمایه‌دار به عنوان نخبگانی است که سیستم را بدون آن‌ها نمی‌توان تصور کرد و واداشتن آنان به نظارت و مدیریت شرکت‌ها بر حسب عمل کرد سودآور واقعی آن‌ها. در این صورت او می‌توانست از تجارت کوپنی صرف‌نظر کند و دست کم توزیع درآمد سهام کوپنی را برابر نگه دارد. البته او می‌توانست تماماً از کوپن‌ها صرف‌نظر کند و از دولت بخواهد که برای هر شهروند یک "سهام اجتماعی" مبتنی بر کل تولید اقتصادی صادر نماید. اما این دقیقاً چیزی است که اولین سوسیالیست‌های با نفوذ بازار، لانگه و لرنر، ۶۰ سال قبل پیشنهاد کردند، و آن وقت چیزی برای رومر باقی نمی‌ماند که اضافه کند. باز هم ساده‌تر آن بود که با نخبگان قدرت‌مند که ثابت کرده‌اند که در مبارزه‌ی بقای صلاحیت در جهان واقعی چنین موفق‌اند، کار را به پیش برد. من این استراتژی را، با فرض اهداف آزادسازی محدود او، به رومر پیشنهاد می‌کنم چرا که مشکل در غیر این صورت لاینحل انتقال او نیز حل می‌شود.

نتایج واقعی بانک‌های سرمایه‌گذاری و کی‌رتسوی او چه هستند؟ در برابر منتقدان سوسیالیسم بازار که می‌گویند به هیچ اقتدار سیاسی نمی‌توان برای

پایبندی به معیارهای "اقتصادی" و نه "سیاسی" در ارزیابی، پاداش و تنبیه کارکرد شرکت و مدیریت اعتماد کرد، رومر مشتاقانه مجموعه‌های بانک محور را پیش می‌نهد. او بانک‌های سرمایه‌گذاری را پی نهاد می‌کند تا مطمئن شود که یک محدودیت بودجه‌ای "شدید" و نه "ملایم" بر رفتار شرکت‌ها وجود دارد. ظاهراً مطالعه‌ی شتاب‌زده‌ی رومر روی اقتصاد ژاپنی او را قانع کرده است که مجموعه‌های بانک محور کارآیی برنامه‌ریزی در اقتصادهای بازار را افزایش می‌دهند. همراه با تحسین آشکار برنامه‌ریزی استراتژیک دولت تایوان و شاخص‌های اقتصادی فرانسه (نظیر مالی، پولی، قیمت، نرخ ارز، نرخ بهره که البته بازار در آن نقش تعیین‌کننده داشته باشد)، یک ترجیح آشکار نسبت به شرکت‌ها، و نه مدل مردمی خودنمایی می‌کند. تطبیق توصیه‌ی دوم رومر با ارزش‌های سیاسی دموکراتیک، بدون در نظر گرفتن این که در قرن بیست و یکم آیا سرمایه‌داری مدیریت شده بر سرمایه‌داری لجام‌گسیخته برتری خواهد یافت یا نه، غیر ممکن است. او در تلاش برای پاسخ به منتقدان محافظه‌کار پروژه‌ی سوسیالیسم، سرمایه‌داران را با بانک‌داران سرمایه‌گذار و مدیران بنیادهای دو سویه جای‌گزین می‌کند. بدا به حال رومر چرا که برای موافقان سرمایه‌داری، حفظ این اسطوره که سرمایه‌داری می‌تواند آزادی‌خواه باشد، آسان‌تر می‌شود، تا برای رومر و انمودکردن این که اقتصاد کی‌رتسوی-کوپنی او به وسیله یک گروه نخبه‌ی اقتصادی ممتاز و کوچک اداره نخواهد شد.

فضل‌فروشی همراه با تظاهر غیرعادی فروتنی از صفحه اول مقدمه‌ی "آینده‌ای برای سوسیالیسم" آغاز می‌گردد: "نظرات تمام انسان‌های متفکر در

باره‌ی سوسیالیسم... ضرورتاً و به شکلی ریشه‌ای تحت تاثیر وقایع چند سال اخیر تغییر کرده است."

نظرات من نه، اما من به بی‌فکری مشهورم. رومر ادامه می‌دهد که "چون این وقایع بسیار جدیدند، این خطر وجود دارد که افکار ما در باره آن‌ها نیم‌پز باشد. من در عین حال از به چاپ سپردن افکارم پس از دوره‌ای چنین کوتاه، ناخرسندم. من در نوشته‌های قبلی ترجیح داده‌ام تنها اظهاراتی را منتشر کنم که می‌شد با استفاده از مجموعه‌ای از قضایای روشن به اثبات رساند، اما این روی‌کرد در مورد موضوع کنونی ممکن نیست. در برابر مخاطره‌ی انتشار نارسیده، باید منافع طرح یک نقطه‌نظر متفاوت در یک بحث زنده را، وقتی هنوز تنور داغ است، قرار داد. روشن است که من به این نتیجه رسیده‌ام که سود خالص مورد نظر، مثبت است." آیا این طنین فروتنی صادقانه است؟

رومر در مقدمه با بخشندگی تمام، اسکار لانگه‌ی فقید را که مدافع اولیه سوسیالیسم بازار مدیریتی بود، به فردریک هایک، منتقد محافظه‌کار سوسیالیسم بازار تسلیم می‌کند. او می‌گوید: "لانگه معتقد بود که چیزی که اکنون اقتصاددانان آن را نظریه‌ی قیمت نئوکلاسیک می‌خوانند، امکان ترکیب برنامه‌ریزی متمرکز و بازار را نشان می‌دهد، و هایک اظهار می‌داشت که برنامه‌ریزی ذاتاً سازوکاری را که به سرمایه‌داری پویایی می‌بخشد، منحرف می‌سازد. بخش عمده‌ی انتقادهای هایک از سوسیالیسم بازار، و انتقادهای اخیرتر یانوش کورنای، به جا هستند." مهم نیست که مدل لانگه، ذاتاً یک مدل بازار خالص بود، بدون چیزی که نشان‌گر برنامه‌ریزی باشد، چه رسد به برنامه‌ریزی متمرکز. مهم نیست که مدل خود رومر، در حد یکی از حالات مدل

لانگه تنزل یافته است. من مطمئن‌ام که لانگه در کنار آبا لرنر، فردریک تیلور، و دیگر هواداران سوسیالیسم بازار مدیریتی - به علاوه کسانی که با معادله‌ی همان‌گویانه‌ی کارآیی و آزادی در مبادلات بازار آزاد و مالکیت خصوصی که در مکتب اقتصادی فرامحافظه‌کارانه‌ی اطریشی، به وسیله پیروان هاید موعظه می‌گردد- از رومر که آنان را از دردسر و اضطراب بلند کردن پرچم سفید تسکین داده است، قدردانی خواهند کرد.

رومر در فصلی که به "مالکیت اجتماعی" می‌پردازد، فضای سوسیالیستی را مانند یک اسپری خوشبوکننده‌ی حمام، تازه می‌کند: "سوسیالیست‌ها از مالکیت اجتماعی یک بت ساخته‌اند؛ مالکیت اجتماعی به عنوان شرط ضروری سوسیالیسم نگریسته می‌شود، اما این قضاوت بر اساس یک مقدمه‌ی نادرست قرار دارد. "چه آرامشی که این سنگ از دور گردن‌های ما باز شد"، و یک درجه‌بندی بی‌نهایت از حقوق ممکن مالکیت، مالکیت خصوصی بی‌حساب و کامل بر شرکت‌ها... و کنترل کامل یک شرکت به وسیله یک ارگان دولتی را از هم جدا می‌کند. هیچ تضمینی وجود ندارد که انتهای کنترل دولتی این طیف بهینه باشد... پیوند بین مالکیت اجتماعی و سوسیالیسم رقیق است، و به گمان من بسیار بهتر است که این ضرورت که "مردم" مالک وسایل تولید باشند از قانون اساسی سوسیالیسم "حذف شود. فهمیدم. زمانی که سوسیالیست‌ها نشان دهند که در این مورد سر عقل آمده‌اند، صحبت با سرمایه‌داران بدون این که بخواهند آرمان‌های ما را حذف کنند، آسان‌تر خواهد بود. چه مشعشعانه! چه چیز فوق‌العاده‌ای که تاکنون هیچ کس به آن فکر نکرده بود. و من نمی‌دانم که آیا دیگر خوانندگان نیز از پی بردن به آن حیرت‌زده خواهند شد که:

"گسترده‌ترین انواع اشکال مالکیت در سرمایه‌داری مدرن، و نه سوسیالیسم مشاهده شده‌اند: شرکت‌های غیرانتقاعی، شرکت‌های با مسئولیت محدود، مشارکتی، مالکیت خصوصی انحصاری، شرکت‌های اجتماعی، مالکیت سوسیال دموکراتیک، شرکت‌های کار-مدیر و دیگر اشکال مالکیت اجتماعی-جمهوری‌خواه. اشکال مالکیتی که به بهترین وجه اهداف سوسیالیستی را ارتقا می‌بخشند و مستلزم کنترل اجتماعی مستقیم یا کنترل دولتی بر وسایل تولید هستند، در آینده‌ای دور قرار دارند". می‌توان فرض کرد که هر چه دورتر باشد، بهتر است، چرا که رومر کنترل بر مدیریت شرکت‌ها به وسیله بانک‌های سرمایه‌گذاری بزرگ و یا بنیادهای دو سویه را می‌خواهد. ژنرال داگلاس مک آرتور، کی‌رتسو را به عنوان پایه‌ی اجتماعی فاشیسم ژاپنی معرفی کرد و با (عدم موفقیت) تلاش کرد که آن‌ها را در ژاپن بعد از جنگ، نابود کند تا سرمایه‌داری "دموکراتیک" سبک ایالات متحده بتواند در آن جا گل دهد. آیا مک‌آرتور از دیدن یک سوسیالیست آمریکایی اواخر قرن بیستم که در تلاش است کی‌رتسو را به ایالات متحده وارد کند تا مرکز ثقل "سوسیالیسم" ایالات متحده باشد، در شگفتی فرو نمی‌رفت؟

رومر در فصل "تاریخ مختصر سوسیالیسم بازار" هرگز تلاش نمی‌کند از حتی یک نظریه‌پرداز سوسیالیسم بازار کار-مدیر ذکری به میان آورد. ظاهراً بنجامین والد، اوسی رومر، برانکو هوروات، یاروسلاو وانک هرگز یک کلمه با ارزش در موضوع سوسیالیسم بازار ننوشته‌اند. خنده‌دار این است که بسیاری از ما فکر می‌کنیم که آن‌ها پرچم‌داران سوسیالیسم بازار طی دهه‌ها بوده‌اند. باز هم بی‌اطلاعی. در هر حال، بدون ذکر آن‌ها یا بحث‌های‌شان، رومر به ما

می‌گوید که: "مدل‌های معاصر سوسیالیسم بازار کار- مدیر همگی بر این باورند که شرکت‌ها باید سرمایه را از غیر اعضا جمع‌آوری کنند و این، تا حدود ناشناخته‌ای، خودمختاری کارگران را نسبت به کنترل شرکت تامین می‌کند". رومر ما را روشن می‌کند که چرا هنگامی که شرکت‌های سرمایه‌داری با فروش سهام یا گرفتن وام از بانک "سرمایه را از غیر اعضا جمع‌آوری می‌کنند" خودمختاری سهام‌داران تامین نمی‌شود. اما مهم نیست. او ادامه می‌دهد که: "بنابراین روشن نیست که تا چه اندازه پیش‌نهادهای مدیریتی و کار-مدیر برای سوسیالیسم بازار واقعاً متفاوت‌اند". به نظرم باید به هواداران مدرن سوسیالیسم بازار کار-مدیر مانند دیوید شوایکارت و تام وایسکوف واگذار کرد، که اگر هنوز به آن اهمیت می‌دهند، تفاوت را به رومر درس بدهند. به هر حال رومر با نتیجه نه صادقانه‌ای پایان می‌دهد: "ترجیح من برای پیش‌نهادهای مدیریتی بر محافظه‌کاری استوار است، به اصطلاح این بهترین راه برای تغییر نماهای یک سیستم، در صورت امکان، در یک زمان است. ذکر تشابه بیولوژیکی بی‌مناسبت نیست: یک ارگانیسم با یک جهشی احتمال بیش‌تری برای بقا دارد تا ارگانیسمی که در آن دو جهش هم زمان اتفاق بیفتد". متشکرم، جان "داروین". رومر، این قیاس یقیناً بحث شمار را استحکام می‌بخشد. من نمی‌خواهم به عنوان یک "ضد مدل" شناخته شوم. مواقعی وجود دارند که یک مدل رسمی برای بیان یک نکته‌ی غیر مشهود، یا حل یک تناقض مفید است. بیش‌تر کار "تحقیقی" من طی این سال‌ها، جست‌وجوی ساده‌تری مدل مناسب برای اثبات یک رابطه‌ی غیر مشهود بین مجموعه‌ای از شرایط و نتایج، صرف شده است. و برای اعتبار بخشیدن به رومر باید بگویم که او غالباً در به کارگیری

این ابزار استاد بوده است. مدل‌های او در کتاب‌های "یک تحلیل ریاضی از اقتصادهای مارکسیستی"، و "یک نظریه‌ی عمومی از بهره‌کشی و طبقه" برای نشان دادن تعدادی از روابط جالب بین شرایط و نتایجی که بسیاری از اقتصادهای سیاسی انکار می‌کنند، یا دست کم از آن نا آگاهند، به خوبی انتخاب شده‌اند. اما در این حالت، مدل رومر تنها یک نتیجه و نه بیش‌تر را ارایه می‌کند: اکثر مردم با مجموعه‌ی سهام یکسان اما مقادیر متفاوت کالا شروع کنند، و اگر به فقرا اجازه داده شود سهام را در ازای کالا به ثروت‌مندان بفروشند، یک تعداد نسبتاً اندک ثروت‌مند در پایان باقی می‌ماند که دارای کنترل منافع در بیش‌تر شرکت‌ها هستند. در شرکت‌هایی که به وسیله‌ی تنی چند اداره می‌شوند، هر عضو گروه کنترل‌کننده، مقادیر قابل توجه‌ای از برون‌داد افزوده‌ی شرکت، و بنابراین از حق سهم را به دست می‌آورد، اما زیان نسبتاً اندکی در "صدمه"ی همراه با آن نصیب او می‌گردد، چرا که "صدمه" اجتماعی است و به طور مساوی بین تمام جمعیت توزیع می‌شود. به عبارت دیگر اگر فقرا از فروش سهام‌شان به ثروت‌مندان در ازای کالا منع شوند- که تمام تفاوت بین اقتصاد کوپنی رومر و سرمایه‌داری است - بیش‌تر شرکت‌ها به وسیله‌ی تعداد نسبتاً زیادی از مردم کنترل می‌گردند؛ چون هیچ کس نمی‌تواند تعداد زیادی سهام به دست آورد. در این حالت، هر عضو گروه کنترل تنها مقداری کوچک از برون‌داد سود سهام افزوده‌ی شرکت را به دست می‌آورد، که با افزایش صدمه‌ی اجتماعی متعادل است. بنابراین، رومر پیش‌بینی می‌کند که در سطوح پائین‌تر

برون داد و صدمات اجتماعی در یک ^۱ MSPEE نسبت به یک ^۲ CPEE - اگر علائم اختصاری او را یاد داشته باشیم- به وجود می‌آید زیرا شهروندان MSPEE به استانداردهای بالاتر از شهروندان CPEE در یک فرآیند سیاسی دموکراتیک رای می‌دهند.

بر خلاف پیش‌تر ساختمان مدل رسمی رومر، مدلی که او برای دستیابی به این نتیجه بنا می‌کند، سردرگمی فضل‌فروشانه محض است. ذکر این نکته کاملاً غیرضروری است بدتر از آن، حتی این نکته ثابت هم نمی‌شود. رومر می‌پذیرد که "همه‌ی این ماجرا ساختگی است، چرا که آثار تعادل کلی می‌توانند پیچیده باشند. تنها راه اطمینان از میزان رفاه در حالت تعادل، اثبات یک نظریه است ... من در حال حاضر هیچ نظریه‌ی عمومی ندارم". به عبارت دیگر، همه‌ی آن چه که او تا به حال با این مدل انجام داده است، محاسبات نمایشی مبتنی بر گزینه‌های مشخص برای توابع و متغیرهاست.

او ثابت نکرده است که نتیجه‌اش تحت گزینه‌های متفاوت، و نه کم‌تر منطقی، برای توابع و متغیرها صدق می‌کند. که تمام مدل او و جدول استادانه ارائه‌ی نتایج محاسبات او در صفحات ۷۰ و ۷۱ را اصلاً مجاب‌کننده‌تر از خلاصه‌ی سردستی من از منطقی مورد نظر او نمی‌سازد. من شکی ندارم که او، یا یکی از دانشجویان فارغ‌التحصیل او موفق خواهند شد نظریه‌های عمومی مبتنی بر این مدل را دیر یا زود به اثبات برسانند. به هر حال پایان نامه‌ها از کجای دیگر می‌خواهند بیایند؟

اما تا آن موقع، تنها عبارتی که به ذهن می‌رسد "نیم پز" است. به علاوه، هیچ فرد اندیشمندی، به چنین مدل و نظراتی برای باور داشتن به چیزی که به خودی خود یک نکته غیر مشهود نیست، احتیاجی نخواهد داشت.

جالب است که یک عقب‌نشینی تاکتیکی تحمیل شده بر ما، چه با سرعت به وسیله‌ی همراهان آکادمیک، به یک مسیر کامل تبدیل می‌شود. پنج سال قبل و در پاسخ به فروپاشی کمونیسم، بعضی از اقتصاددانان رادیکال با استیل در کنفرانس آکادمیک سوسیالیستی در نیویورک استدلال کردند که "رد بازار باید مورد بازنگری قرار گیرد، و شاید بازارها بتوانند بخش مفیدی از یک اقتصاد سوسیالیستی باشد، مشروط بر آن که به درستی، به قول دایانه السون، "سوسیالیزه" شوند. حالا افرادی مانند ساموئل بولز، اریک اولین رایت به رومر تبریک می‌گویند که پذیرفته است که لانگه اشتباه می‌کرد و حق با هابک بود، وقتی خاطر نشان می‌ساخت که تنها اصلاح مورد نیاز برای توزیع بازار آزاد، و برنامه‌ریزی که با تغییر شاخص‌های اقتصادی (نظیر مالی، پولی، قیمت، نرخ ارز، نرخ بهره که البته بازار در آن نقش تعیین‌کننده داشته باشد) است که از کی‌رتسوی ژاپنی و MITI، بانک‌های سرمایه‌گذاری آلمانی، و برنامه برای سرمایه‌گذاری که در تایوان مدل‌سازی شده؛ سرنگونی سرمایه‌داری به وسیله‌ی تبدیل هر شهروند به یک سرمایه‌دار- همه باید در بازی پوکر کوپنی بازی کنند و شما نمی‌توانید از بازی خارج شوید- و سوسیالیست‌ها را به خاطر تقبیح مالکیت خصوصی و پرستش کردن مالکیت اجتماعی سرزنش می‌کنند. سوسیالیست‌های بازار در حقیقت "خیلی پیش‌رفت کرده‌اند".

^۱- تعادل اقتصادی - سیاسی سوسیالیسم بازار.

^۲- تعادل اقتصادی - سیاسی سرمایه‌داری.

موجود اجتناب ورزند. بازگشت به ساختمان مدل آرمان‌شهری و انتقالی، تا زمانی که یک عقب‌نشینی همه‌جانبه‌ی تئوریک را در بر نداشته باشد، یک مولفه‌ی با ارزش در تجدید حیات پروژه سوسیالیسم است.

ارزش‌های لیبرالی و سوسیالیستی

رومر می‌گوید که ما باید با مهارت یک اخلاق سیاسی سوسیالیستی قابل دفاع را طراحی کنیم و سپس طرح‌های نهادی را هم از جهت قابل دست‌رس بودن و هم از جهت گرایش به ارتقای ارزش‌های مجسم در این اخلاق سیاسی، مورد سنجش قرار دهیم. اخلاق سیاسی سوسیالیستی با مجموعه‌ای از اصول برابری مشخص می‌گردد: برابری‌های مورد نظر خود رومر، فرصت‌هایی برای رفاه و تحقق فردی، نفوذ سیاسی و وضعیت اجتماعی هستند. او چیزی در باره‌ی اهمیت نسبی آن‌ها به زبان نمی‌آورد (که من بعداً با آن مخالفت خواهم کرد) اما جریان‌ات مختلف در سنت سوسیالیستی، وزن‌های متفاوتی برای این ارزش‌ها قائل شده‌اند و این روال به همین طریق ادامه خواهد یافت. ممکن است مخالفت با این بخش اول از نوشته‌اش، از همان ابتدای کار، تنگ‌نظرانه و نه بر اساس دلایل ذکر شده به نظر برسد. ارزش‌های دیگری وجود دارد - از قبیل جامعه و خودگردانی - که در پیوند با بعضی جنبه‌های سنت اخلاقی سوسیالیسم قرار دارند. ظاهراً رومر آن‌ها را نادیده می‌انگارد. اما من فرض را بر این می‌گذارم که ایده‌های تحقق خود و وضعیت اجتماعی، اگر چه بدون تعریف رها شده‌اند، خود به خود به قدر کافی انعطاف‌پذیر هستند که نگرانی نسبت به ارزش‌های ظاهراً مفقود را در جای خود قرار دهند. اگر بیندیشیم که زندگی‌های

سوسیالیسم بازار انتقالی و آرمان‌شهری^۱

هری بریگ هاوس

بازاندیشی متبلور در "آینده‌ای برای سوسیالیسم" رومر، یک پاسخ سالم به بحران کنونی سیاست‌های سوسیالیستی است. حتی کسانی که کم‌تر از رومر در اثر فروپاشی چیزی که زمانی "سوسیالیسم‌های واقعاً موجود" خوانده می‌شد، تکان خورده‌اند، باید نگران موفقیت ظاهری نسل سیاست‌مداران تاجر/کهل/ریگان در راندن نه فقط تئوری و عمل سوسیالیستی، بلکه حتی نحوه‌ی بیان عمیق و بیاد ماندنی جناح چپ، از صحنه‌ی سیاست‌های روزانه باشند. در برابر این پدیده‌ها، سوسیالیست‌ها به بیش از انتقاد از شرارت‌های آشکار (و حتی پنهان) جامعه‌ی سرمایه‌داری احتیاج دارند: آن‌ها نیازمند ارائه‌ی آلترناتیو نهادی زنده‌ای در برابر سرمایه‌داری هستند که بتواند به طور قابل تأملی در نظر گرفته شود، تا دست‌کم بتوانند از بیش‌تر زیان‌های جامعه‌های سوسیالیستی واقعاً

^۱ - POLITICS&SOCIETY:VOL 22 no 4-December 1994 .

سوسیالیستی با ارزش، یا با هدف تحقق خودگردانی هدایت خواهند شد و یا باید به وسیله‌ی ارزش‌های اجتماعی هنوز تجربه نشده شکل بگیرند، در آن صورت یک طرح نهادی یا از طریق نیاز به افزایش برابری فرصت‌ها برای تحقق خود و یا از طریق نیاز به کاهش نابرابری در فرصت‌ها برای کسب موقعیت اجتماعی، ترسیم خواهد شد.

با چنین بیانی، این دو ایده - جامعه و خودمختاری - دست کم تا جایی که از برابری نفوذ سیاسی و برابری فرصت رفاه متمایز می‌گردند، دقیقاً چیزهایی هستند که به وسیله‌ی برابری لیبرالی نادیده انگاشته می‌شوند. اگر سوسیالیست‌ها این ایده‌های موقعیت اجتماعی و تحقق فردی را که ظاهراً ارزش‌های مفقوده را در خود جای می‌دهند، به روش غایت‌گرایانه پر کنند، به همان اندازه از چارچوب معاصر برابری لیبرالی جدا می‌شوند. جریان روشنفکری برابری لیبرال که رومر را هدایت می‌کند، به پای‌بندی به یک «اصل بی‌اثری» گرایش دارد. این اصل می‌گوید که ارزش‌هایی که طرح نهادی دولتی را تئوریزه می‌کنند باید کم‌ترین اثر ممکن را بر محتوای ارزش‌های زندگی مردم داشته باشند. یک برابری اقتصادی زمانی قوی است که از یک آزمون بی‌اثری، پیروز بیرون آید و بنابراین هیچ چیز در باره چگونه زیستن مردم نگوید، و در عوض تنها در مورد منابع نسبی که باید در دسترس مردم قرار داشته باشد، فارغ از هر هدف و ایده‌ای که در سر می‌پروراند، نظر بدهد. اما جامعه یا هم‌بستگی سوسیالیستی و دیدگاه تحقق فردی مورد تایید مارکس در متن مشهور او در باره شکار، ماهی‌گیری، چوپانی، و در انتقاد اساسی در ایدئولوژی آلمانی، ظاهراً هر دو در آزمون بی‌اثری رد می‌شوند: آن‌ها در باره‌ی

چگونگی زندگی ارزش‌مند نظر می‌دهند و طراحی نهادهای اجتماعی برای این یا آن نوع زندگی را مجاز می‌شمارند. تا اندازه‌ای که به این کار دست می‌زنند، اصل بی‌اثری لیبرالی را نقض می‌کنند.

البته این بدان معنا نیست که سوسیالیسم لیبرالی که این ارزش‌ها را در بر داشته باشد، نمی‌توانست موجودیت پیدا کند. اما نقش ارزش‌های هدفمند با نقش ارزش‌های بی‌اثر متفاوت است. یک سوسیالیست لیبرال می‌توانست اصول جامعه‌ی سوسیالیستی را تشریح نموده و پیش‌بینی کند که اگر نهادهایی مطابق با اصول برابری بی‌اثر طراحی شوند، این ارزش‌ها احتمال تحقق بیشتری پیدا می‌کنند. به عبارت دیگر، ارزش‌های بی‌اثر ما باید نهادهایی را شکل دهند، و در جریان این کار، ارزش‌های جهت‌داری ارتقاء خواهند یافت، اگر چه ارتقای ارزش‌های جهت‌دار، انگیزه‌ی ما برای استفاده از ارزش‌های بی‌اثر نیست. به علاوه، در یک جامعه شهری برابری و لیبرال، سوسیالیست‌ها می‌توانستند ارزش‌های جهت‌دارشان را ارتقاء دهند (برای مثال، از طریق ترویج و شکل‌دهی هم‌کاری‌های داوطلبانه) بدون نقض اصل بی‌اثری (که راهنمایی است بر این که چه ارزش‌هایی می‌توانند طرح نهادهای غیر داوطلبانه را پایه‌ریزی کنند). سوسیالیسم لیبرال رومر ظاهراً باید این ساختار را داشته باشد. اما اگر چنین باشد، یا ایده‌ی تحقق فردی و موقعیت اجتماعی نباید در بر گرفتن دیگر ارزش‌های سوسیالیستی گسترش یابند و یا نباید از آن‌ها برای ترسیم یا ارزیابی طرح نهادی او استفاده شود. گسترش ایده تحقق فردی، همراه با این حقیقت که رومر یک وزن خاص برای هر یک از اصول متفاوت برابری را اجباری نمی‌داند، آن را برای یک حوزه‌ی وسیع‌تر از سوسیالیست‌ها مطبوع

طبع می‌کند، اما در عین حال کاربرد متد ارزیابی را که او با روش نامطمئن در دسترس ما قرار می‌دهد، دشوار می‌سازد. اگر ما از این نظر با او مخالفت کنیم که طرح او به برابری تحقق فردی توجه کافی ندارد، مثلاً می‌تواند ادعا کند که تعیین وزن درست اصول، تاکید کمتری بر این اصل قائل است. معهداً از روی اصول تشریح شده در بخش اولیه، نسبتاً روشن است که احتمالاً این طرح، برابری فرصت رفاه را بالاتر از همه قرار می‌دهد. این کار به وسیله کاهش شدید نابرابری منابع (که یک علت اصلی فرصت‌های رفاه را تشکیل می‌دهند)، بدون محدود کردن هیچ یک از جنبه‌های مهم برابری مشروع فرصت‌ها صورت می‌گیرد. در طرح او برابری فرصت در نفوذ سیاسی، بسیار کم‌تر گسترش می‌یابد. برای مثال رومر هیچ تغییر نهادی در ساختار دولت یا سیستم‌های انتخاباتی یا بحث قوانین حاکم بر دسترسی احزاب سیاسی به رسانه‌های جمعی را فرض نمی‌گیرد. هیچ بخشی از نمایندگی نسبی، حقوق اقلیت‌ها، یا راه انداختن رفورم برای محافظت از فرآیندهای سیاسی در مقابل زمینه نابرابری‌های رسوب شده از درآمد و ثروت وجود ندارد، و او به ویژه با معرفی کنترل کارگری بر کارگاه‌ها مخالفت می‌کند، درخواستی که در جداسازی سیاست‌های سوسیالیستی در سال‌های اخیر از لیبرالیسم و دموکراسی اجتماعی میانه‌رو، نقش مهمی بازی کرده است.

این بدان معنا نیست که طرح او چیزی برای گسترش برابری نفوذ سیاسی در بر ندارد. منابع اصلی نفوذ نابرابر در جوامع سرمایه‌داری - در واقع شاید منابع اصلی نابرابری نفوذ به طور کلی - نابرابری گسترده در کنترل سرمایه و نابرابری ثروت‌مندان به عنوان کنترل‌کنندگان سرمایه‌گذاری، دارای یک امتیاز چانه‌زنی

در برابر هر دولت منتخبی هستند که بخواهد آن‌ها را به چالش بکشد. آن‌ها در عین حال قادرند حتی بدون استفاده از امتیاز چانه‌زنی‌شان، برون‌دادهای انتخابات را به وسیله کنترل ناعادلانه‌ی وسایل ارتباطی و رسانه‌های جمعی تحت تاثیر قرار دهند و این علاوه بر توانایی‌شان در صرف پول بیش‌تر در زمینه‌ی تبلیغ سیاسی است. تا جایی که به باز توزیع منابع (و بنابراین کنترل سرمایه‌گذاری) مربوط می‌گردد، طرح رومر، برابری نفوذ با سمت و سوی تساوی‌طلبانه را افزایش می‌دهد. با این وجود، حوزه‌های مرکزی زندگی اقتصادی در طرح رومر، تحت سلطه‌ی بازار و خارج از دسترس فرآیندهای دموکراتیک باقی می‌مانند. به علاوه ظاهراً در سوسیالیسم رومری یک طبقه از مدیران یا کاست وجود خواهد داشت که اعضای آن به واسطه‌ی شغل‌شان، مستقیماً به مهارت‌ها و اطلاعاتی دسترسی پیدا می‌کنند که احتمالاً به آن به طور فردی و جمعی نفوذ سیاسی نامتناسبی اعطا خواهد کرد.

ارزیابی پیش‌نهادهای انتقالی

همان‌گونه که رومر پیش‌بینی می‌کند، بعضی از سوسیالیست‌ها وسوسه خواهند شد که از طریق او بر اساس مبانی دموکراتیک انتقاد کنند. من دادنامه‌ی این وسوسه را در زیر مورد بررسی قرار خواهم داد. با این حال حتی اگر ما اولویت در اصول برابری را برای فرصت برابر در نفوذ سیاسی قائل شویم، که بنا بر استدلال من کار لازمی است، چنین انتقادی را می‌توان وارد ندانست. مهم‌تر از همه این که ارزش‌های سوسیالیستی هر چه که باشند، و وزن آن‌ها نسبت به یک دیگر هر اندازه که باشد، یکی از آن‌ها که به اندازه‌ی کافی

با طرح او نهادینه نمی‌شود، چندان اهمیتی ندارد، زیرا به نظر می‌رسد که طرح او ذاتاً و ضرورتاً مربوط به یک دوره انتقالی است. وقتی گفته می‌شود که چرا او دموکراسی محل کار را در پیش‌نهادش لحاظ نکرده، او یک استعاره‌ی بیولوژیکی را مطرح می‌کند که "یک ارگانیسم با یک جهش احتمالی بقای بیش‌تری دارد تا ارگانیسمی که در آن دو جهش هم زمان اتفاق بیفتد" (ص ۹۳)، و به این ترتیب قصد دارد نشان دهد که بازسازی مالی او چیزی جز گام اول در مسیر جاده نیست. سپس می‌افزاید که نباید تصور کرد که او "مدیریت کار را آشکارا به عنوان گام دوم بعد از... تکمیل موفقیت آمیز... گام اول تشویق می‌کند"، که ظاهراً بیان آن است که طرح او با انگیزه‌ی اولین مرحله در دوران انتقالی ارائه می‌شود. اگر این اولین گام باشد، کسی انتظار ندارد که تمام راه را طی کند، و ناتوانی‌اش در تحقق یک برابری کامل لیبرالی، دلیلی بر رد آن نیست.

اما چیزی را که هنگام ارزیابی این پیشنهاد انتقالی باید در نظر داشت در حقیقت کاملاً با فاکتورهایی که در ارزیابی صریح طرح اتوپایی مطرح می‌گردند، متفاوت است. اگر نظر رومر یک پیشنهاد انتقالی است، دیگر اهمیتی ندارد که آیا بعضی یا تمام ارزش‌های مورد نظر سوسیالیست‌ها را تحقق می‌بخشد یا نه، چه رسد به این که با وزن صحیح این ارزش‌ها سازگاری داشته باشد. مهم این است که آیا می‌توان منطقاً از آن انتظار داشت که مرگ یک پویای سیاسی به سوی سیستمی باشد که آن ارزش‌ها را به قدر کافی تحقق خواهد بخشید. قضاوت روی این سؤال لزوماً به این که آیا سیستم انتقالی بهتر از سیستم کنونی این یا آن یا حتی همه‌ی ایده‌آل‌ها را تحقق می‌بخشد، مربوط نمی‌گردد؛ ما دست کم در اصول ممکن است مجبور باشیم قبل از این که امکان

پیش‌رفت فراهم شود، گام‌هایی به عقب بر داریم. این به معنای آن نیست که اهداف یک جامعه‌ی سوسیالیستی، هر وسیله‌ای را هر چه که باشد، در مسیر پیگیری خود مشروع می‌سازد؛ می‌توان فرض کرد که محدودیت‌هایی وجود دارند که باید رعایت شوند و این که این محدودیت‌ها می‌توانند به آن اندازه مهم باشند که اگر تنها راه دستیابی به سوسیالیسم، فرا رفتن از آن‌ها باشد، ما سوسیالیسم را به عنوان یک هدف رها کنیم. (۲) اما دلیلی برای این طرز تفکر وجود ندارد که در چارچوب این محدودیت‌ها، هر تغییری در طرح نهاد‌های اجتماعی باید این نهادها را تا حدودی به نهاد‌های اتوپایی سوسیالیستی نزدیک‌تر کند. بدین ترتیب بی‌میلی رومر به ارائه یک معیار برای ارزش‌های سوسیالیستی که در بخش اول تشریح می‌کند، وضع دشواری را برای او پدید می‌آورد. رومر می‌گوید تا زمانی که مدل‌های سوسیالیسم ممکن پیشنهاد می‌شوند، "استدلال در باره تفاوت‌ها در ترتیب ترجیحی این سه اصل اعتقادی از درجه‌ی دوم اهمیت برخوردار است". (ص ۱۳) با این وجود از آن جا که یک معیار قضاوت در باره‌ی هر پیش‌نهاد انتقالی آن است که انتقال را به چه خوبی عملی می‌سازد، ما باید در باره سیستم انتقالی چیزهایی بدانیم. معیارهای متفاوت برای ارزش‌های متفاوت، تاثیرات تعیین‌کننده‌ای بر ویژگی‌های سوسیالیسم واقعی خواهند داشت و به تبع آن در باره جهت‌گیری صحیح هر پیشنهاد انتقالی به سوی سوسیالیسم به نتایج متفاوتی می‌رسیم. اگر سوسیالیسم به برابری فرصت در نفوذ سیاسی اولویت می‌دهد، هوادار مدل انتقالی باید توضیح دهد که در مدل او تحقق نهایی دموکراسی بنیادی چگونه ارتقاء می‌یابد. اگر برابری اقتصادی اولویت دارد، بنابراین مدل باید ابتکاراتی را

برای اولویت نهایی چنین برابری بیندیشد. پس احتمالاً برای انواع متفاوت اتوپیای سوسیالیستی، مسیرهای انتقالی کاملاً متفاوتی، مناسب به نظر خواهند رسید. دیدگاه‌های متفاوت ما در باره سوسیالیسم نهایی نباید خصوصیت متقابلی که غالباً ویژگی روابط بین شاخه‌های متفاوت جنبش سوسیالیستی بوده است را مشروعیت ببخشد. با این حال تأمل در باره برتری‌های نسبی آن‌ها را نمی‌توان تا زمانی که ظاهراً رومر امیدوار است به تعویق انداخت. یک فاکتور دیگر در ارزیابی پیشنهادهای انتقالی، که دیدگاه‌های اتوپیایی کمتر خود را به آن مشغول می‌کنند، امکان تحقق سیاسی است. اقدامات انتقالی مدعی گذار از جای کنونی به جایی که می‌خواهیم هستند.

بنابراین هنگام قضاوت طرح‌های رقیب، علاوه بر ملاک‌های دیگر، لازم است این را هم در نظر بگیریم که با فرض مجموعه‌ی امور سیاسی و اقتصادی جاری یا قابل پیش‌بینی، کدام یک امکان تحقق بیش‌تری دارد. به عبارت دیگر روش پیشنهادی رومر علی‌رغم پرداختن به ارزیابی پروژه‌های صریحاً اتوپیایی، برای ارزیابی طرح خود او نامناسب است.

مشکلاتی در رابطه با سوسیالیسم بازار انتقالی

عامل اجرا

معمولاً ترجیح می‌دهند که در بحث‌های اخلاق سیاسی و حتی تئوری نهادها، چیزی را که می‌توان مسئله‌ی عامل اجرا نامید، نادیده بگیرند. به ویژه وقتی قرار است در باره‌ی معماری نهادی جامعه‌ی مورد نظر صحبت کنیم، تنها هنگامی

می‌توان در باره چگونگی ساخت آن بحث کرد که ایده‌ای از چگونگی وجود آن داشته باشیم.

پیشنهاد انتقالی رومر مشکل عامل اجرا را به شدت مطرح می‌کند. مسئله این است که اگر چه طرح رومر از نظر استانداردهای سوسیالیستی، آگاهانه محافظه کار است، اما آن قدر محافظه‌کار نیست که مستلزم یک انتقال بنیادی قدرت اقتصادی و منابع از طبقه‌ی سرمایه‌دار کنونی نباشد. در کوتاه تا میان مدت، آینده‌ی چندانی برای محبوبیت پش‌نهاد رومر در سطح جهانی و در میان احزاب قابل انتخاب چپ متصور نیست.

احزاب سوسیال دموکرات غربی به شکلی روزافزون حتی از اهداف سوسیال دموکراتیک میانه‌روانه‌تر هم عقب‌نشینی می‌کنند، و روی کردهای سیاسی‌شان به تقلیدی از حزب دموکرات ایالات متحده بدل می‌گردد. چپ آمریکای لاتین به شکلی گسترده با سرمایه‌داری بین‌المللی صلح کرده است: PRD مکزیکی هیچ طرحی برای یک رفورم بنیادی ندارد، و حتی PT برزیلی هم خود را به عنوان یک حزب پایداری ضد فساد جلوه‌گر می‌کند. (۴) در آینده‌ای قابل پیش‌بینی احتمال این‌که جریان اصلی چپ بین‌المللی در موضعی قرار داشته باشد که بتواند طرح‌هایی مانند پیشنهاد رومر را به طور جدی مطرح کند و امیدی به انتخاب و تحقق آن‌ها داشته باشد، دور از تصور است.

اما مسئله تنها این نیست که هیچ عامل اجرایی برای طرح انتقال وجود ندارد. یک عامل اجتماعی که دارای ظرفیت به بار نشاندن چنین انتقالی را به دست آورد، احتمالاً قدرت تحقق اقدامات رادیکال‌تر را هم کسب خواهد کرد. بنابراین

مسئله‌ای که پیش‌روی ما قرار می‌گیرد این است که یک چنین عامل اجتماعی، وقتی قدرت درخواست بیش‌تری را دارد، چرا مدعی آن نشود؟

استعاره‌ی تکاملی

دلیلی که رومر ارائه می‌دهد، یک قیاس با تکامل طبیعی موجودات است، عاقلانه‌تر است که به ویژه در پرتو تجربه‌ی ویران‌گر جامعه‌های نوع شوروی، در هر مقطعی از زمان، تنها یک جنبه را آزمایش کرد، یک ارگانیسم با تنها یک جهش احتمال بقای بیش‌تری دارد تا ارگانیسمی با چندین جهش. باید شک کرد که چنین ملاحظاتی بتواند کسانی را که توانایی انجام دگرگونی بیش‌تری را دارند، تغییر دهد، حتی اگر کاملاً بر طبق قاعده رفتار کنند، که انقلابیون به ندرت چنین هستند. به علاوه قیاس تغییرات نهادی با تکامل طبیعی معمولاً مع‌الفارق است. تطور بیولوژیکی از طریق سازوکار نوع تصادفی / انتخاب طبیعی به پیش می‌رود. نوع تصادفی، تیری در تاریکی است - که بهتر است بنای نهادهای سوسیالیستی یا پیش سوسیالیستی، به دلایل متعدد، بر آن اساسا که رومر با جلال و شکوه طراحی می‌کند، قرار نگیرد. طرح و ساخت چنین نهادهایی محصول فعالیت انسانی آگاهانه و فکر شده است. بسیاری از مواقع تغییرات نهادی نمی‌توانند دقیقاً به نتایج دل‌خواه رهنمون گردند، زیرا بیش از حد محافظه‌کارانه هستند. آن‌ها قادر نیستند سازوکارهایی را که در جهت عکس و به حالت اولیه منتهی می‌شوند را از ریشه قطع کنند. عده‌ای معتقدند که رفورم‌های سوسیال دموکراتیک بعد از جنگ در اروپای غربی از این نوع دگرگونی‌ها بودند. بعضی اوقات هم، شاید با تأمل بیشتر، گفته می‌شود که

رفورم‌های "جامعه بزرگ" و "عمل مثبت" در ایالات متحده نتوانسته‌اند به اهداف خود دست یابند زیرا بدون دست زدن به بی‌شمار نهادهایی که فقر و نژاد پرستی را گسترش می‌دهند، به مرحله‌ی اجرا در آمدند. یادآوری این بحث‌ها نه در جهت تأییدشان بل که برای این بود که درست یا نادرست بودن این انتقادات را تنها می‌توان بر اساس توجه دقیق به حقایق عملی این موارد و نه با توسل به یک استعاره‌ی تکاملی تعیین نمود.

کارآمدی

نگرانی دیگری در رابطه با توانایی طرح رومر در پی‌ریزی دوران انتقال به اتوپیای سوسیالیسم، صرف‌نظر از وزن‌های نسبی متناسب با ارزش‌های سوسیالیستی وجود دارد. استراتژی رومر بدترین فرض‌ها را در باره‌ی مردم در نظر می‌گیرد - این‌که قرار نیست هیچ تغییری به سمت خوبی در شخصیت انسانی صورت گیرد - و نهادها را مطابق با آن طراحی می‌کند. اما اگر برخلاف نظر رومر، شخصیت انسان دست به تغییر در سیسم او بزند، چه خواهد شد؟ اگر مردم کم‌تر رقابتی شوند، کم‌تر مصرف‌گرا باشند، بیش‌تر به داشتن وقت آزاد و کنترل شرایط زندگی کاری‌شان علاقه‌مند شوند - آن نوع تغییرات در نهاد بشری که ما دوست داریم ببینیم - می‌تواند به عدم ثبات منتهی شود. هم سازوکار روشنی برای تغییراتی فراتر از سیستم تأمین نشده است. به نظر می‌رسد که منطق سیستم انتظار دارد که صفات انسانی هدایت‌کننده‌ی بشر در سرمایه‌داری دوام خواهند آورد. بدین ترتیب ممکن است ما با فرض بدترین‌ها، در عمل آن‌ها را ارتقاء دهیم و بنابراین امکان انتقال را عقیم گذاریم. یک

پیشنهاد انتقالی باید سازوکارهایی را تأمین کند که در صورت دستیابی به تغییرات مطلوب در انگیزه‌های بشری، توسعه فراتر به سمت اهداف مطلوب، امکان عملی داشته باشند.

آیا پیشنهاد رومر چنین سازوکاری را شامل می‌شود؟ به نظر چنین نمی‌رسد. ممکن است وسوسه شد و از طرف او پاسخ داد که این یک انتقاد جزئی است و این که می‌توان طرحی ریخت و سعی نمود تا چنین سازوکاری را در پیشنهاد او، به همین شکل کنونی‌اش، پیوند زد. اما خوب است به تأکید رومر بر علیه ناگزیری برابری نفوذ سیاسی و به ویژه دموکراسی در محل کار توجه کنیم. در طرح او ضرورتاً یک طبقه یا قشر متمایز وجود دارد که دارای دانش و درک گسترده از کارهای شرکت‌ها و کل اقتصاد است. طبعاً نمی‌توان انتظار داشت که سازوکارهای بازار در جهت محروم کردن آن‌ها از قدرت فوق‌العاده‌ی سیاسی و اقتصادی رفتار کنند، و آن‌ها هم قاعداً - به عنوان یک طبقه - در مسیر انباشت و حفظ قدرت خود تلاش می‌نمایند. بی‌تردید، و حتی بدون دگرگونی در نهاد بشری، یک مبارزه طبقاتی تخفیف‌یافته دوام خواهد یافت. اگر قرار باشد که در شخصیت انسان دگرگونی‌هایی رخ دهد، یا اگر مبارزه برای مرحله‌ی بعدی تغییر سوسیالیستی (فرض کنید مدیریت کار) اتفاق بیفتد، ما نیاز به دلایلی داریم تا باور کنیم که اوضاع به نفع تغییر درست سنگینی می‌کند. رومر می‌توانست با طرح صریح پیش‌نهادش به عنوان یک اتوپیا و نه یک دوره انتقالی از بخش عمده‌ی انتقادات من جلوگیری کند. او می‌توانست بگوید که این نه پایان راه، بل که دست کم مقدم‌ترین افق قابل دید است. در این صورت می‌شد آن را مستقیماً بر حسب سه ارزش برابرطلب سوسیالیستی دقیقاً تعریف شده

مورد ارزیابی قرار داد. زیرا هیچ فرارویی مهم‌تری در کار نیست و امیدی هم به آن نیست. مسئله‌ی عامل اجرا هم دیگر مطرح نمی‌بود، و لازم نبود به پروژه به عنوان عدالت اصلاح‌گرانه نگریست؛ بلکه باید به عنوان یک توصیف نهادی که اصلاحات را به سمت آن سوق داد نگریسته می‌شد. بخش‌هایی از نوشته وجود دارند - به ویژه در پاسخ‌ها به جناح چپ مذکور و منتقدان دموکرات - که در واقع به نظر می‌رسد رومر به این طرح بیش‌تر به صورت یک پیشنهاد اتوپیایی می‌نگرد تا انتقالی.

سوسیالیسم بازار به عنوان یک طرح اتوپیایی

و ارزش دموکراسی

به نظر می‌رسد که سوسیالیسم بازار رومر به عنوان یک طرح اتوپیایی، بازتاب پای‌بندی به اولویت کیفیت مادی توزیع نسبت به برابری فرصت نفوذ سیاسی، یا دموکراسی است. به ویژه دموکراسی محل کار، که در بعضی از شاخه‌های نظری و تبلیغی سوسیالیسم رل مهمی ایفا می‌کند؛ در طرح او به وضوح رد می‌شود. در آن چه که در پی می‌آید من به طور مختصر یک حالت موجه‌نما برای ملاحظه‌ی دموکراسی به عنوان ارزشی دست‌کم با اهمیتی برابر با فرصت رفاه و تحقق فردی را معرفی می‌کنم، و در کنار آن توضیح خواهم داد که چرا دموکراتیزه کردن مشخص نهاد‌های اجتماعی احتمالاً به خوبی به عنوان یک عنصر هر پیشنهاد انتقالی عمل خواهد کرد. باید به خاطر داشت که من طرح نهادی جایگزینی برای پیشنهاد رومر ندارم، و از این رو ارزش این تفاسیر محدود می‌شود. بالاخره من اهمیت یک مجموعه‌ی خاص از بحث‌ها برای

دموکراسی محل کار را بررسی کرده و علی‌رغم هواداری از اولویت برابری فرصت در نفوذ سیاسی، پیشنهاد خواهیم کرد که اگر رومر مبنای اخلاقی برای دموکراسی محل کار را انکار کند، بر پایه محکم‌تری قرار می‌گیرد تا این که آن را به عنوان یک هدف دورتر نگه دارد.

اخیراً پت دوین در برابر طرح‌های سوسیالیسم بازار به طور کلی استدلال کرده است که آن‌ها شخصیت سیاست‌زدا شده و غیر فردی زندگی اقتصادی تحت سرمایه‌داری را حفظ می‌کنند: "از نظر من سوسیالیست‌ها به جای جستجوی هم‌پیوندی شخصیت زدایی شده، باید در پی دموکراتیزه کردن این هم‌پیوندی به عنوان بخشی از فرآیند حرکت به سوی جامعه‌ای باشند که بر اساس همکاری غیراجباری آگاهانه استوار گردد." (۵)

پیشنهاد رومر گر چه در دیگر زمینه‌ها با انواع آشنای سوسیالیسم بازار متفاوت است، اما در این زمینه که مورد مخالفت پت دوین قرار گرفته، با آن‌ها مشترک است. اگر چه هدف من بررسی دموکراتیزه کردن است، اما بد نیست نظری هم به خصلت غیرشخصی زندگی اقتصادی بیندازیم. به نظر می‌رسد که زندگی اقتصادی مدرن بنا به ذات خود غیرشخصی است، که ایرادی هم ندارد. ما از جهات مهم اخلاقی با تعداد زیادی از افراد تعامل داریم، و برتری‌های روابط شخصی برای اداره‌ی این تعاملات هم ناکافی و هم نامناسب هستند. این که ما غریبه‌هایی را نمی‌شناسیم، دوست‌شان نداریم یا به آن‌ها اهمیت نمی‌دهیم، بیگانگانی که روابط‌شان با ما به وسیله‌ی فرآیندهای دموکراتیک و بازار برقرار می‌گردد، بازتاب پیچیدگی جامعه‌های مدرن و محدودیت‌های غیر قابل غلبه‌ی نهاد بشری است. مسئله مهم آن است که این روابط، که ضرورتاً غیرشخصی

هستند، به درستی اداره شوند. از بحث دوین باید این گونه برداشت کرد که دموکراتیزه کردن کامل این روابط در اداره عادلانه‌ی نهایی آن‌ها نقش خواهد داشت. این یکی از سئوالاتی است که متعاقباً طرح می‌گردد.

مسئله دموکراتیزه کردن در دو بخش می‌آید. بخش اول طرفدار دموکراسی به عنوان عنصر مرکزی اخلاق سیاسی ماست و بنابراین به عنوان یک اصل بنیادین برای ارزیابی طرح‌های اتوپیا. بخش دوم به ارزش احتمالی اقدامات دموکراتیک در تسهیل انتقال اشاره دارد.

اولاً می‌توان ادعا کرد که دموکراسی، یا فرصت برابر در نفوذ سیاسی، برای مفهوم بخشیدن به تعهدات دو جانبه بین افرادی که با یک دیگر بیگانه‌اند، ظاهراً از اهمیت بیش‌تری برخوردار است تا تعهداتی که به وسیله‌ی برابری فرصت رفاه تعریف می‌شوند. اگر مخالفت ما با سرمایه‌داری بر اساس تعهد ما به برابری بر اساس اصول برابرطلبانه رومر باشد، سرمایه‌داری مانع تحقق آن‌هاست، بنابراین لازم است به پشت اصول و به دلایل حفظ آن‌ها نگریم. چرا ما باید اصل فرصت برابر برای نفوذ سیاسی را تایید کنیم؟ یک پاسخ طبیعی آن است که تضمین کنترل برابر بر شرایط مشترک باید به طور نهادی در دسترس همه قرار گیرد. این یک نیاز نسبتاً طبیعی برخاسته از اصل اخلاقی عمیق‌تری است که برای تک تک ما دارای ارزش اخلاقی برابری است. بیایید در باره‌ی این بیندیشیم که احترام برابر در بعضی موسسات عاطفی – برای مثال یک گروه از دوستان – چگونه بیان می‌شود. احترام برابر از طریق مشاوره با تمام کسانی انجام می‌گیرد که می‌خواهند ترجیحات‌شان را در تصمیم‌گیری در باره‌ی این که برای غذا خوردن کجا بروند یا کدام فیلم را ببینند، اجرا شود. اگر پس از

مشاوره، ترجیحات افراد در تصمیم‌گیری نادیده انگاشته شود، معمولاً نشانه‌ی بی‌احترامی است. نیاز به احترام برابر در نهادهای غیرداوطلبانه و به ویژه در میان بیگانگان - کسانی که (بر خلاف دوستان ما) هنوز عدم شایستگی‌شان برای مورد احترام واقع شدن به ثبوت نرسیده است - البته شدت بیشتری دارد.

برای جلوگیری از سوءتفاهم شاید بهتر باشد اصل دموکراتیک مبتنی بر ایده‌ی احترام برابر را "دسترسی برابر به نفوذ سیاسی" بخوانیم. دست کم در این بحث مهم نیست که برای هر تصمیم مفروضی (یا حتی برای تمام تصمیماتی که با هم اتخاذ می‌شوند)، همه شهروندان عملاً در دسر اعمال نفوذ برابر بر آن تصمیم را بپذیرند. مهم این است که هر شهروند وسایل نهادی برابر برای تاثیر بر تصمیم (یا تصمیمات) را در دسترس داشته باشد. این که او قصد استفاده از این وسایل را دارد یا نه، به معنی رد نهادهای ایجاد شده نیست.

دشواری از آن ایجاد حالتی از برابری فرصت رفاه (یا تحقق فردی یا موقعیت اجتماعی بر آن منظور) می‌باشد. در این مورد به نظر نمی‌رسد که حالات مشخص مشابهی در موسسات عاطفی وجود داشته باشد که در آن احترام (یا هر ارزش دیگری)، با فراهم آوردن فرصت‌های دقیقاً برابر رفاه، به ویژه اگر رفاه به عنوان رضایت ترجیحی واقعی درک شود، تحقق پیدا کند. منظور این نیست که برابری فرصت رفاه، ارزش ندارد، بلکه به نظر موجه می‌رسد که در این موارد بیان تعهدات شخصی نسبت به دسترسی برابر به نفوذ سیاسی، از اهمیت کمتری برخوردار است.

دوم، بنا به سه دلیل خود دموکراتیزه کردن یک عنصر با ارزش در یک انتقال پیشنهادی است. دو تای اول، با هر وزنی که برای ارزش‌های برابرطلب رومر در نظر گرفته شود، صدق می‌کنند؛ سومی بر این ایده استوار است که دموکراسی یک عنصر مرکزی در جامعه‌ی سوسیالیستی است که ما خواهان دستیابی به آن هستیم.

اولین دلیل آن است که دموکراسی در جوامع کنونی از ارزش مشترک گسترده‌تری برخوردار است تا برابرطلبی مادی. بنابراین طرحی که برای آن اهمیت مرکزی بیشتری قائل می‌شود، از شانس سازگاری بیشتری بهره‌مند خواهد بود. دموکراسی در سطحی گسترده به عنوان یک ارزش تلقی می‌شود، تا حدودی به این دلیل که از طیف چشم‌اندازهای اخلاقی و سیاسی گوناگون به نفع آن استدلال می‌شود (شامل بسیاری دیدگاه‌های اشتباه، اما وسیعاً مورد قبول)، و همچنین چون دست‌کم تعهدات متقابلاً کم فشارتری بر شهروندان اعمال می‌کند، تا مثلاً برابری مادی. همان گونه که قبلاً گفتیم، علی‌رغم تاکید رومر بر پیش‌بینی مخالفت از ناحیه‌ی چپ‌ها، پیشنهاد خود او بسیار فراتر از مرزهای بحث سیاسی مقبول در این کشور و بسیاری از کشورهای صنعتی دیگر است. به عبارت دیگر ما نباید بگذاریم گله‌ی عده‌ای از این بابت که طرح او به قدر کافی افراطی نیست، این حقیقت را که در واقع افراطی است، مخدوش کند. دومین دلیل ظاهراً موجه برای مطلوبیت پیشنهادهای انتقالی، تاکید بر دموکراسی به عنوان ابزار است. با فرض این که اصول برابرطلب درست هستند و منطقاً قابل قبول، افزایش متناسب دموکراسی، موفقیت سوسیالیست‌ها در دفاع از این اصول را آسان‌تر می‌سازد. هم چنین با افزایش قدرت اغلب شهروندان بر

شرایط جمعی شامل نهادهای اجتماعی، توانایی آن‌ها در رفورم یا انقلاب در این نهادها به شیوه‌هایی که مورد حمایت سوسیالیست‌هاست افزایش می‌یابد. تا اندازه‌ای که ما بتوانیم بخش‌های وسیعی از مردم را نسبت به درستی اخلاق سیاسی سوسیالیستی قانع کنیم، افزایش برابری نفوذ سیاسی، مردم را برای تامین (و حفظ) نهاد حامی آن اخلاقیات تواناتر می‌سازد. یک طرح دموکراتیزه کردن فزاینده‌تر قادر خواهد بود این حقیقت را به صورت سازوکاری بر انگیزد که از طریق آن بتوان انتقال فراتر را برنامه‌ریزی کرد.

بالاخره، در حالی که سوسیالیسم بازار برای موفقیت بر تشویق‌ها و پاداش‌های مادی متکی است، و بنابراین روی رفتار سودمند اقتصادی افراد تکیه کرده، آن را تقویت می‌نماید، که همان نوع رفتاری است که بازارهای سرمایه‌داری به ترتیبی مشابه بر آن استوار بوده و پاداش می‌دهند، دموکراتیزه کردن ریشه‌ای به گونه‌ای صحیح، هر چند در یک فضای دیگر، تامل منطقی در باره صلاح جامعه به طور کلی را تشویق می‌کند. بدین ترتیب آموزش و گسترش انواع انگیزه‌هایی که نهایتاً سوسیالیسم کامل را ممکن خواهند ساخت (بر اساس این فرض که سوسیالیسم کامل شامل انگیزه‌ها و شخصیت‌های انسانی است که اساساً متفاوت با سرمایه‌داری هستند)، از این طریق بسیار متحمل‌تر از طرح‌های سوسیالیسم بازار است.

البته این ملاحظات با توجه به فقدان یک طرح نهادی دموکراتیک کاملاً پرداخته شده، به هیچ وجه جامع نیستند، و بیش‌تر به درد یک کمک و نه جایگزین طرح رومر می‌خورند (البته تا جایی که به عنوان دوره‌ی انتقالی در نظر گرفته شود). معهدا بیان‌گر مطلوبیت تاکید بیش‌تر بر برابری دسترسی به

نفوذ سیاسی هستند، و این پرسش (که پاسخ آن برای من روشن نیست) را بر می‌انگیزند که آیا دموکراسی بیش‌تری را می‌توان به درون شکل تعدیل‌شده‌ای از پیش‌نهاد رومر، بدون ویران کردن آن، تزریق کرد. مطمئناً اگر پیشنهاد رومر با دموکراسی رادیکال ناسازگار از آب در آید، نتیجه‌ی آن بار بیش‌تری بر دوش دموکرات‌های رادیکال است که نهادهای دموکراتیک رادیکال ممکن را تشریح کنند.

در این جا بخشی بر علیه دموکراتیزه کردن پیش از موعد وجود دارد که باید جدی گرفته شود و ممکن است از پیش‌نهاد رومر در برابر طرح‌های دموکراتیزه کردن ساخته و پرداخته نشده، حمایت کند. بر اساس این بحث تا زمانی که مردم آگاهی‌شان را دگرگون نساخته‌اند، دموکراتیزه کردن بدان سو گرایش دارد که به روش‌های شخصی یا سیاسی (و نه روش‌های غیر شخصی غیر سیاسی) اجازه‌ی تبعیض و ظلم بدهد. با این حال مورد تبعیض دولتی واقع شدن، آن هم به شکل آگاهانه، می‌تواند اثر بسیار بدتری بر فرصت‌های تحقق فردی قربانیان داشته باشد تا تبعیض غیرشخصی نیروهای بازار. چرا؟ زیرا می‌تواند برای اعتماد به نفس ما بسیار زیان‌بارتر باشد. وقتی رفتار عادی فرآیندهای بازار مطابق میل ما نیست، دست‌کم آن بخش از ما که می‌فهمند که چه انواعی از فرآیندها در کارند، با گفتن این که "خوب، اوضاع این گونه است؛ می‌توانست برای هر کسی اتفاق بیفتد" خود را تسکین می‌دهند. اما هنگامی که ما دقیقاً به همان اندازه از فرآیندهای دموکراتیک ناراضی هستیم، تنها می‌شود گفت که "این نتیجه پیش‌بینی شده یا مورد نظر رفتار آگاهانه‌ی هم‌طرازان من بود؛ من دچار

ناراحتی شدم یا به دلیل این که آن‌ها می‌خواستند، و یا به این دلیل که برای آن‌ها منفعت‌شان از خود من اهمیت بیش‌تری داشت."

هر چند باید این نگرانی را جدی گرفت، اما من شک دارم که نتایج دموکراسی آن گونه باشد که این بحث مطرح می‌کند. در حقیقت، دموکراسی در سطح ملی یا اجتماعی، دست کم تا جایی که لازم نباشد کشاکش‌های بسیار شدید مانند رقابت‌های قبیله‌ای درازمدت را حل کند، از بسیار جهات مانند بازار، غیر شخصی است. به علاوه، دست کم در بازار سرمایه‌داری به ندرت افرادی یافت می‌شوند که به قدر کافی نسبت به وضعیت خودآگاه باشند که بتوانند محرومیت‌شان را به بی‌قانونی فرآیندهای بازار نسبت دهند و بنابراین از اعتماد به نفس خود محافظت کنند. بر این اساس من شک دارم که از نظر اعتماد به نفس برای محرومین، تفاوت چندانی بین توزیع بازار و توزیع دموکراتیک وجود داشته باشد. با این وجود مخالفت با دموکراتیزه کردن پیش از موعد، زمانی که به نهادهایی اعمال شود که در آن‌ها پیوندهای عاطفی و شخصی نقش مهمی در اداره تعاملات بازی می‌کنند از شدت بیش‌تری برخوردار می‌شود. برای نمونه در محل‌های کار کوچک‌تر، زندگی جمعی نیروی کار در معرض پیوندهای عاطفی و تعاملات شخصی قرار دارد. دموکراتیزه کردن، دست کم قبل از نوعی دگرگونی در کاراکتر انسانی که رومر نسبت به آن شکاک است، می‌تواند به کشاکش‌ها و ظلم‌هایی در محل کار منجر شود. از آن جمله ایجاد موانعی برای تحقق فردی است که شدت آن دست کم به همان اندازه‌ای است که در سیستم سرمایه‌داری که ما می‌شناسیم و در نتیجه‌ی تسلط بر نقطه‌ی تولید، تجربه می‌شود. حالا من به این پرسش می‌پردازم که آیا

این موارد می‌توانند دلایل اصولی تلاش برای نهادینه‌سازی و دموکراسی در محل کار را تشکیل دهند.

دموکراسی محل کار

همان‌گونه که قبلاً گفتم، یک جنبه از پیشنهاد رومر که احتمالاً سوسیالیست‌ها باید تعدیل کنند، به ویژه اگر به عنوان یک طرح اتوپیایی در نظر گرفته شود، سازمان‌دهی محل کار است. رومر به روشنی با مدیریت کار یا دموکراسی محل کار مخالفت می‌ورزد. این خواسته‌ای است که دست کم یک شاخه مرکزی از تفکر سوسیالیستی و رفتار سوسیالیسم غربی در دوره‌های اخیر را مشخص می‌کند. آیا یک مدل مناسب اتوپیای سوسیالیستی، مدیریت کار یا دموکراتیزه کردن محل کار را شامل می‌شود؟ این پرسش می‌تواند از طریق پرداختن به یک پرسش اندکی متفاوت‌تر پاسخ داده شود: آیا حقی نسبت به دموکراسی محل کار وجود دارد؟ اگر چنین حقی وجود داشته باشد، بنابراین هر پیشنهادی که توانایی تضمین امکان کار هر کارگر در یک کارگاه یا شرکت دموکراتیک را نداشته باشد، عادلانه نیست و بنابراین به عنوان یک مدل اتوپیایی غیر قابل قبول است. اگر چنین حقی وجود ندارد، بنابراین قصور رومر در تامین چنین تضمینی را نمی‌توان از دیدگاه عدالت‌خواهانه دلیلی برای رد مدل‌اش به عنوان یک طرح اتوپیایی، در نظر گرفت.

من وجود حق نسبت به دموکراسی محل کار را به صورت زیر درک می‌کنم. دموکراسی محل کار، مانند دموکراسی در سطح ملی یا اجتماعی، حقی است که به وسیله‌ی افراد حمل و اعمال می‌شود. این حق از ادعای توانایی کار در یک کارگاه یا شرکت حمایت می‌کند، که بر اساس آن همه‌ی کارکنان به عنوان

افراد برابر از حق تضمین شده‌ی نهاده‌ی در تصمیم‌گیری‌ها برخوردارند، و مستلزم آن است که هر کس که قرار است از نظر نهاده‌ی قدرت بیش‌تری در تصمیمات داشته باشد، باید انتخاب شود و در برابر تشکلی که در آن تمام اعضاء دارای آرای یکسان هستند و دست‌کم شامل تمام کارکنان آن کارگاه یا شرکت است، پاسخ‌گو باشد. در عین حال که این ادعا باید در برابر دعاوی دیگری که به وسیله دیگر حقوق فردی از قبیل آزادی قضاوت و آزادی انجمن مطرح است، تعدیل شود، تنها در صورتی می‌تواند مفهوم حق به خود بگیرد که ما به لزوم حفظ آن، حتی در صورت داشتن آثار حذف‌کنندگی مهمی بر تولید، چه در کارگاه و چه در کل اقتصاد، باور داشته باشیم.

پایه‌ی حق برای دموکراسی کارگاهی چه می‌تواند باشد؟ یک امکان این است که بگوئیم که مستقیماً از اصل دسترسی برابر به نفوذ سیاسی بر می‌خیزد. هر چند که این اصل مستلزم آن است که اقتصاد به عنوان یک کل در حوزه تصمیم‌گیری دموکراتیک قرار گیرد، اما من شک دارم که آن را بتوان به حق دموکراسی کارگاهی گسترش داد. بعضی از شرکت‌ها دارای تاثیرات اساسی بر شرایط مشترک ما هستند، درحالی که بقیه چنین نیستند، و این تفاوت مستقیماً با اندازه‌های شرکت‌ها ارتباط ندارند. به دلیل این تفاوت اگر ما تلاش کنیم که دسترسی برابر به نفوذ سیاسی از بدو امر از طریق دموکراسی کارگاهی اجرا شود، در برابرسازی شکست می‌خوریم. به علاوه، حتی در سوسیالیسم، بعضی از افراد (مثلاً کسانی با ناتوانی‌های شدید و لاعلاج) قادر به کار نخواهند بود، اما کماکان بخش جدانشدنی سیاست دموکراتیک هستند. بالاخره ما با افراد زیادی، بیش از هم‌کاران‌مان، در شرایط سهیم هستیم، و در حالی که

بیش‌تر آن چه که در محل کار اهمیت دارد، می‌تواند از طریق وضع قوانین ملی به روش دموکراتیک کنترل شود، بیش‌تر آن چه که در خارج از کارگاه مهم است، نمی‌تواند از طریق تصمیمات محل کار به دست آید. با این وجود اگر ما دموکراسی محل کل را به عنوان چیزی کمتر از روش اصلی برای نیل به هدف دسترسی برابر به نفوذ سیاسی بنگریم، به درستی به عنوان حق فی نفسه دیده نمی‌شود، بلکه صرفاً شکل سازوکاری را پیدا می‌کند که ما برای اجرای امر حق در به کارگیری آن مختار هستیم.

در عوض می‌توان تصور کرد که حق دموکراسی در محل کار، اگر نه مدلول مستقیم آن، دست‌کم یک گسترش طبیعی حق دموکراسی در سطح ملی یا اجتماعی است. جاشوا کوهن اخیراً این بحث را تحت عنوان حالت موازی توضیح داده و تایید کرده است، و من گفتاری طولانی از او را در این رابطه نقل می‌کنم. "بهترین مشروعیت برای نیاز به اداره دموکراتیک دولت، آن است که بگوئیم که جامعه سیاسی یک فعالیت تعاونی است، که به وسیله قوانین عمومی اداره می‌شود، و از آن انتظار می‌رود که برای منافع متقابل اعضاء عمل کند. هر کس که در یک چنین فعالیتی شرکت کند، کسی که ظرفیت ارزیابی قوانین آن را دارد، و کسی که در معرض این قوانین واقع است، حق شرکت در تصمیمات را داراست. اما سازمان‌های اقتصادی هم فعالیت‌هایی تعاونی هستند که با قوانین اداره می‌شوند، و از آن‌ها انتظار می‌رود به نفع هر عضو عمل کنند. کارگران در چنین شرکت‌هایی در فعالیت تعاونی شرکت می‌کنند، ظرفیت ارزیابی قوانین که به آن نظم می‌دهد را دارند، و در معرض این قوانین هستند، بنابراین حق تعیین قوانین نظم‌دهنده‌ی محل کارشان را دارند." (۷)

البته این بحث در واقع تنها یکی از چند بحث ممکن از موارد موازی را تشکیل می‌دهد. محتوای هر بحث موردی موازی برای دموکراسی کارگاهی بستگی به محتوای چیزی دارد که به عنوان بهترین حالت دموکراسی در سطح ملی یا اجتماعی در نظر گرفته می‌شود. بنابراین برای مثال ریچارد آرنسون حقوق دموکراتیک را ذاتاً درست نمی‌داند، اما بر این اساس که در دسترس‌ترین سیستم اداره برای تضمین دیگر حقوق فردی اساسی‌تر است، به نفع آن موضع‌گیری می‌کند. (۸) یک شکل از دموکراسی با لیبرالیسمی کم‌تر از آرنسون و کوهن می‌تواند ادعا کند که شرکت معنی‌دار در تعیین امور جمعی، یک مولفه‌ی ضروری در هر زندگی واقعاً با ارزش است و بنابراین دموکراسی، بر این اساس که باید به همه افراد فرصت زندگی خوب را داد، اجباری است. حالت موازی با بحث آرنسون می‌تواند این گونه باشد که ما حقوق بنیادینی در محل کار داریم که تنها با وجود پاسخ‌گویی دموکراتیک مستقیم می‌توان از نقض آن‌ها جلوگیری کرد. حالت موازی بحث غیرلیبرالی می‌تواند این باشد که چون بخش بزرگی از زندگی هر فرد در محل کار سپری می‌شود، فرصت کامل برای هدایت یک زندگی مشارکتی با ارزش؛ مستلزم در دسترس بودن دموکراسی در محل کار است.

اما چگونه می‌توان بر علیه حق دموکراسی محل کار استدلال کرد؟ آرنسون بر این اساس که خنثی بودن دولت را نقض می‌کند در مقابل آن موضع‌گیری می‌نماید. او فرض را بر این می‌گذارد که دموکراسی گسترده و اجباری در محل کار هزینه‌های مادی قابل ملاحظه‌ای دارد. این هزینه‌ها و منافع مشارکت توسط افراد مختلف به اشکال متفاوتی مورد ارزیابی قرار گرفته، که به میزان استفاده

آن‌ها از مشارکت بستگی دارد. اما خنثی بودن دولت "استفاده از قدرت دولتی برای اختصاص منافع ویژه به عده‌ای از شهروندان، صرفاً به دلیل داشتن سلیقه‌ی مطلوب‌تر یا تحسین‌آمیزتر نسبت به دیگران را ممنوع می‌کند." (۹) بنابراین دموکراسی دولتی اجباری در محل کار غیر قابل قبول است چون در واقع منافع و زیان‌های آن به اشکال متفاوتی توزیع می‌گردد.

آرنسون از این استدلال بر علیه حالت موازی بحث خودش در مورد دموکراسی (مبنی بر این که حقوق دموکراتیک به حمایت از دیگر حقوق بنیادی‌تر گرایش دارند) استفاده می‌کند. با این حال این استدلال در واقع تنها در مورد بحث حالت موازی غیرلیبرالی شک می‌کند، چون یک روش خاص زندگی را به عنوان با ارزش‌تر، جدا کرده و و آن را نسبت به دیگر روش‌ها از حمایت نهادی بیش‌تری برخوردار می‌کند. نه بحث کوهن و نه بحث آرنسون مشارکت را به عنوان ارزشی منحصر به فرد یا حتی یک امر خودویژه‌ای در نظر نمی‌گیرند، و نه هم چنین حالت‌های موازی با بحث‌های خود را در هر دو حالت نیاز به دسترسی به مشارکت، تابعی از ارزش‌های متمایز زندگی مشارکتی نیست، بلکه بیش‌تر حقیقتی است که در دسترس قرار دادن نهادینه‌ی آن، تعهداتی را که ما نسبت به دیگران داریم تحقق می‌بخشد. درست است که دموکراسی اجباری در محل کار احتمالاً یک محدودیت خنثای دیگر را نقض می‌کند. می‌توان بر خلاف کوهن پذیرفت که عدالت نیازمند سازماندهی دموکراتیک محل کار نیست و در عین حال اعتقاد داشت که خنثی بودن از نوعی دیگر، تصمیمات دموکراتیک را محدود می‌سازد- به اصطلاح این که دولت نباید کاری کند که تحقق مفهومی از زندگی خوب را نسبت به بقیه آسان‌تر

کند. بنابراین با توجه به این که دموکراسی اجباری محل کار این اثر را خواهد داشت، می‌توان آن را به عنوان یک تصمیم دموکراتیک غیر مجاز رد کرد. اما خنثی بودن که به این ترتیب درک شود، یک محدودیت بی نهایت قوی بر تصمیم‌گیری دموکراتیک است. چنین محدودیتی این اثر را دارد که دست دولت را در انجام بیش‌تر کارهای مفید عمومی می‌بندد، کارهای مفیدی که بیش‌ترشان آثار تبعیض‌آمیزی بر روش‌های زندگی افراد دارند. این یک شر دولتی است که کم‌ترین هم‌خوانی با آرمان اخلاقی سوسیالیسم ندارد و جایی برای تصمیم‌گیری دموکراتیک باقی نمی‌گذارد. بدین ترتیب به نظر من باید این محدودیت را رد کرد.

در برابر، حوزه خنثی بودن را می‌توان به گونه‌ای باز تفسیر کرد که هر دو بحث لیبرالی برای دموکراسی، که از نظر آنان مستلزم آن است که ارزش‌های احتمالاً متناقض در طراحی نهادهای اجتماعی وارد نشوند، را زیر سؤال می‌برد. به نظر من درک آنان به خنثی بودن یک حوزه غیرمنطقی گسترده می‌بخشد. به علاوه بر اساس چنین درکی از خنثی بودن، حالت‌های لیبرالی در نظر گرفته شده برای دموکراسی ملی یا اجتماعی هم باید رد شوند: ارزش احترام بین افراد، که ظاهراً مبنای بحث کوهن است، و ارزش حقوق فردی بنیادی که در بحث آرنسون وارد می‌شود، در این رابطه غیرخنثی هستند. بنابراین یا باید این موارد از حق دموکراسی را رها کنیم، و یا خنثی بودن و عنوان یک پایه‌ی مناسب برای مخالفت اصولی با دموکراسی اجباری محل کار، به کار نخواهد آمد.

باین وجود اغلب مدافعان سرمایه‌داری به صورتی که ما می‌شناسیم، حتی اگر با دولت دموکراتیک میانه‌ی خوبی داشته باشند، تلاش خواهند کرد فوراً

پاسخ دهند که یک اصل ممنوعیت در هر دو حالت لیبرالی دموکراسی ملی وجود دارد، و بدین ترتیب جلوی موازی‌سازی را بگیرند. چیزی که دموکراسی در این سطح را چنین پر قدرت می‌کند این است که شهروندان عموماً هیچ گزینه‌ی واقعی خروج ندارند. به عبارت دیگر، طبیعت غیراختیاری این جامعه چیزی است که دموکراسی را اجباری می‌سازد. برای جامعه‌های اختیاری، که اعضاء گزینه‌ی واقعی خروج دارند، این حالت کم‌تر آشکار است: غیرکاتولیک‌ها طبیعت غیردموکراتیک کلیسای کاتولیک رم را به عنوان یک جنبه مخالفت با آن نمی‌دانند، حال آن که غیرچینی‌ها عموماً طبیعت غیردموکراتیک چین را جنبه‌ای قابل مخالفت می‌یابند.

اما مدافعان سرمایه‌داری بدون دموکراسی محل کار خواهند گفت که کارگران اصلاً در چنین موقعیتی قرار ندارند. آن‌ها در انتخاب محل کار خود و یا کار کردن آزادند و اگر قانون‌مندی محل کارشان را دوست ندارند، می‌توانند آن جا را ترک کنند. قرارداد کار یک قرارداد اختیاری برای منافع دو طرف است و با ورود آزادانه و آگاهی کامل کارگر هیچ دلیلی برای شکایت ندارد. (۱۰)

سوسیالیست‌ها (حتی از نوع رومر) به درستی پاسخ می‌دهند که تحت روابط مالکیت سرمایه‌داری، آزادی قرارداد برای کارگر در بهترین حالت، محدود و در بدترین حالت، تنها یک توهم است. بنابراین دعوی دموکراسی در محل کار در سرمایه‌داری می‌تواند یک دعوی قوی تلقی شود. هر چند در سیستمی مانند آن چه که به وسیله رومر پیش‌نهاد شده است، این دعوی بلافاصله ضعیف می‌شود، زیرا با یک شبکه رفاه اجتماعی کافی و با یک توزیع برابرطلب منابع، منطقی‌تر است که قرارداد را اصالتاً آزاد در نظر گرفت. بدین ترتیب تصور محل‌های کار به

صورت جامعه‌های اختیاری منطقی‌تر، و بنابراین دعوی دموکراسی در آن سطح کم‌تر اجباری به نظر می‌رسد. بر اساس بحث حفظ حقوق دموکراتیک، گزینه‌ی خروج از محل کار راه‌های دیگری به جز مشارکت در حفظ حقوق به روی کارگران می‌گشاید. در بحث کوهن، طبیعت اختیاری جامعه، مبنای ضروری برای بحث دموکراسی را حذف می‌کند.

توجه داشته باشید که ملاحظات مطروحه، بر خلاف بحث قبلی که صرفاً بیان مشکل دموکراتیزه کردن محل کار کوچک بود، به این تکیه نمی‌کنند که هیچ دگرگونی در کاراکتر انسانی صورت نمی‌پذیرد. بحث قبلی را می‌شد مثلاً با نشان دادن این که موجوات انسانی می‌توانند بسیار صبورتر، منطقی‌تر و با گذشت‌تر از چیزی باشند که اکنون بدان شک داریم، و بنابراین کشاکش‌های پیش‌بینی شده اتفاق نیفتند، رد کرد. بدین ترتیب دموکراسی محل کار در دوره‌ی انتقالی غیرعقلانه می‌بود، هر چند به عنوان بخش درستی از طرح اتوپیا باقی می‌ماند. اما ملاحظه‌ی بحث کوهن این سؤال را بر می‌انگیزد که آیا دعوی دموکراسی محل کار حتی در طرح اتوپیا، بدون در نظر گرفتن این که کاراکتر انسانی دگرگون می‌شود یا نه، وجود دارد؟

به عبارت دیگر زمانی که به روابط اقتصادی برابطلب، حتی به شکل محدودی که در پیش‌نهاد رومر مطرح می‌شود، دست پیدا کردیم، به نظر می‌رسد که دعوی حق دموکراسی محل کار تا حدودی رنگ می‌بازد، دست کم اگر بر دعاوی لیبرالی برای دموکراسی در سطح جامعه و دولت ملی مدل‌سازی شده باشد. رومر از مسیری که در پیشنهاد شد، می‌تواند حتی در یک طرح

اتوپیا، در برابر دموکراسی محل کار مقاومت کند، و بنابراین طرح خود را به عنوان چیزی بیش‌تر شبیه یک طرح اتوپیا تا یک پیشنهاد انتقالی، ارتقا دهد. نشان دادن این‌که هیچ حقی نسبت به دموکراسی محل کار وجود ندارد، به معنای آن نیست که دموکراسی محل کار هرگز نباید در یک جامعه سوسیالیستی معرفی شود. اگر چنان‌که عده‌ای معتقدند، رفتار دموکراتیک در محل کار اغلب به بهبود تولید منجر می‌شود، گزینش سیاست‌های مدافع آن، چه از طرف مدیریت شرکت و چه از طریق یک فرآیند دموکراتیک در یک جامعه‌ی سوسیالیسم بازار می‌تواند قابل تصور باشد. البته، این که آیا دموکراسی محل کار بهره‌وری را افزایش می‌دهد یا نه، به طبیعت کار و هم چنین بر ساختار نهادهای اقتصادی پیش‌زمینه بستگی دارد. پیش‌نهاد رومر به ویژه این را که دموکراسی محل کار بهره‌وری را افزایش دهد، نامحتمل می‌سازد. بدین ترتیب دلایل اصولی برای پی‌گیری نهادهای پیش‌زمینه‌ای که احتمال دموکراسی محل کار را بیش‌تر می‌کنند، تنها در صورتی وجود دارد که به حق دموکراسی در محل کار قائل باشیم. و تنها اگر حقی نسبت به دموکراسی محل کار وجود داشته باشد است که می‌توان یک طرح اتوپیا را به سبب کنار گذاشتن آن از طراحی نهادها، نادرست خواند.

نتیجه‌گیری

بعضی از تفسیرهای من در نیمه دوم این مقاله، مرا در زمره منتقدان دموکراتیک رومر قرار می‌دهد. من اعتقاد دارم که سوسیالیسم نیازمند کنترل دموکراتیک شدیداً فزاینده بر شرایط اجتماعی ماست، و روشن است که شک

دارم که پیشنهاد رومر، چه به عنوان یک طرح انتقالی و چه یک طرح اتوپیایی، این هدف را به پیش برد. می‌توان تصور کرد که رومر بر این باور است که تاریخ اخیر ما را بی‌نهایت نسبت به دست‌یافتنی بودن کنترل دموکراتیک پیش‌تر بر شرایط جمعی، دست کم با نتایج قابل قبول اخلاقی، شکاک کرده است. من با این نظر مخالفم، اما نکته این نیست. هدف من از این مقاله برای سوسیالیست‌ها اصرار بر این مساله است که در بررسی دقیق و کاملاً جدی اصول سوسیالیستی رومر تعیین کنند که برای هر یک چه وزنی باید قائل شوند. ارزیابی درست این پیشنهاد رومر، و هر انتقال یا اتوپیایی پیشنهادی، مستلزم حل این مسئله است که او آگاهانه آن را بی‌پاسخ رها می‌کند.

یادداشت‌ها:

۱- نگاه کنید به کارل مارکس و فردریک انگلس، ایدئولوژی آلمانی (نیویورک بین‌الملل، ۱۹۷۰) من فقط می‌گویم که او ظاهراً آن را تأیید می‌کند زیرا قاطعانه می‌گوید که تنها آن جامعه‌ی کمونیستی، این زندگی تجملی را ممکن می‌سازد و نه این که این دلیل است برای انتخاب کمونیسم.

۲- هم رولند دورکین و هم ریچارد آرنسون ظاهراً به چنین دیدگاهی از خنثی بودن پای بندند. نگاه کنید به دورکین: یک موضوع اصولی (کمبریج: انتشارات دانشگاه هاروارد، ۱۹۸۵) و آرنسون، "خنثی بودن و فایده" مجله‌ی کانادایی فلسفه ۲۰۰ (۱۹۹۰): ۲۴۰-۲۱۵ ژوزف راز، اخلاق آزادی (آکسفورد: نشر دانشگاه آکسفورد، ۱۹۸۶)، دفاعی از لیبرالیسم ارائه می‌کند که به روشنی غیر خنثی است، هر چند برابرطلب هم نیست.

۳- برای بحث محدودیت‌ها بر آن چه که سوسیالیست‌ها برای ارتقای اهداف سوسیالیستی می‌توانند انجام دهند نگاه کنید به نورمن گراس "اخلاقیات ما: اخلاق انقلاب" سوشالیست رجیستر ۱۹۸۹: ۲۱۱-۱۸۵.

۴- حزب کار برزیلی این کار را با چنان موفقیتی انجام داده است که مجله‌ی اکونومیست به طور مرتب از کاندیداتوری ریاست جمهوری لولا هواداری می‌کرد. نگاه کنید مثلاً به "لولا در مسیر" اکونومیست " مارس ۱۹۹۴: ۴۷.

۵- پت دوین "سوسیالیسم بازار یا برنامه‌ریزی مشارکتی" بررسی اقتصادهای سیاسی رادیکال ۲۴، شماره‌های ۳/۴ (۱۹۹۲): ۶۹-۶۷.

۶- توجه کنید که در این توصیف از مرکزی بودن ارزش دموکراسی، اصل دموکراتیک یک اصل حداکثری نیست. آرمانی از یک اصل برابری سیاسی برای تضمین آن است که مردم در دسترسی به فضای مناسب تعیین شده، از نفوذ برابر برخوردار باشند. به عنوان نمونه حقوق خصوصی خارج از این فضاست و یک اصل برابری سیاسی آرمانی برای افزایش کل مقدار نفوذ سیاسی، با مجاز داشتن دخالت دموکراتیک در به اصطلاح حوزه خصوصی، ندارد.

۷- جاشوا کوهن، "پایه‌ی اقتصادی دموکراسی آگاه‌گر" سیاست و فلسفه اجتماعی ۶، شماره ۲ (۱۹۸۹): ۳۵-۵۰.

۸- ریچارد آرنسون "حقوق دموکراتیک در سطح ملی و محل کار" در ایده‌ی دموکراسی، و ایش د. کاپ، جی همتون، و جی رومر (کمبریج: نشر دانشگاه کمبریج، ۱۹۹۳، ۱۱۸-۴۸).

۹- همان منبع، ۱۴۳.

۱۰- آرنسون هم این را خاطر نشان می‌سازد و نتایج مشابهی از آن می‌گیرد.

"موفقیت سرمایه‌داری مدرن... به ویژه در گرو پذیرش حق انباشت نامحدود دارایی سرمایه‌ای خصوصی نیست". (۱۲۵)

پروژه رومر نشانگر گرایش او در دو زمینه است که یک‌دیگر را متقابلاً تقویت می‌کنند: گرایش سیاسی در ارایه یک فرمول‌بندی مجدد از پروژه سوسیالیستی، که در فضای تاریخی پس از فروپاشی شوروی، ممکن و قابل دفاع باشد، و گرایش روشنفکرانه او به شیوه‌های تاریخ سرمایه‌داری در سال‌های اخیر، شیوه‌هایی که بر خلاف تصور نظریه اقتصادی استاندارد یا ایدئولوژی نئولیبرال، نشان می‌دهند که روابط بین نهادهای بازار و مالکیت، کمتر جبری و بیشتر متغیر هستند. سرانجام هر دو گرایش، یک جابه‌جایی و تبعیت سیاسی و نظری از روابط مالکیت است، روابطی که به طور کلی به عنوان ابزارهایی برای سوسیالیسم فرض می‌شوند، و ارزیابی انجام رفورم در آن‌ها به نقش‌شان در دستیابی به اهداف تساوی‌طلبانه بستگی دارد. اهدافی که پروژه سوسیالیسم بر پایه آن‌ها به بهترین شکل درک می‌گردد. روابط مالکیت در سرمایه‌داری، بی‌نهایت پیچیده و متغیر هستند و در رفتارها و فرهنگ‌های قانونی گوناگون تجسم می‌یابند که به نوبه خود فضای رقابت بازار را ایجاد می‌کنند.

بحث دولبه رومر این است که چون نهادهای بازار در ایجاد کارآیی‌های رقابتی و بهره‌وری سرمایه‌داری بسیار مهم‌تر از روابط مالکیت خصوصی هستند، سوسیالیسم را نباید به عنوان پروژه منکوب کردن نهادهای بازار یا حذف روابط مالکیت خصوصی، بل که در عوض به عنوان پروژه مهار کردن این نهادها، و جای دادن آن‌ها در انواعی از روابط مالکیت، با هدف گسترش برابری‌های اساسی، درک کرد. در روایت رومر، اگر نهادهای بازار خوب طراحی و آگاهانه بازسازی

مهار کردن بازار^۱

جان گرای

در پایان کتاب "آینده‌ای برای سوسیالیسم" ما با روشن‌ترین و مختصرترین شکل بیان پروژه رومر روبرو می‌شویم. بحث او در قسمت نتیجه‌گیری بر اساس دو "ایده حساس" قرار دارد. یکی این که "سوسیالیسم در بهترین شکل خود، نوعی تساوی‌طلبی است و نه تحقق یک رابطه خاص مالکیت. و دیگر این که "سرمایه‌داری مدرن ما را با امکاناتی ثمربخش برای طراحی موج بعدی تجربیات سوسیالیستی تجهیز می‌کند" (ص ۵-۱۲۴). در کنار این دو، ادعاهای دیگری هم مطرح می‌شوند، از قبیل "شکست تجربه شوروی را نباید به اهداف تساوی‌طلبانه کمونیسم، بلکه باید به حذف بازارها نسبت داد" و این که

^۱ - منبع نیو لفت ریویو شماره ۱۱۰ ص ۱۴۷ تا ۱۵۲.

شوند، هم برای سرمایه‌داری موفق و هم برای سوسیالیسم ممکن کارکردی ضروری می‌یابند. اهداف توزیعی که معرف پروژه سوسیالیسم‌اند، با انواع رژیم‌های مالکیت و از جمله نهادهای "اجتماعی - جمهوری خواه" سازگارند - که در آنها استفاده از مالکیت خصوصی بر سرمایه، محدود به نیازمندی‌هایی است که با شرکت فعال اعضا و کنترل نابرابری در ارتباط است - و در بعضی از جوامع سرمایه‌داری پیدا می‌شوند. به طور اخص رومر از یک نوع تعدیل شده سوسیالیسم بازار به عنوان محتمل‌ترین راه برای دستیابی به اهداف سوسیالیسم دفاع می‌کند و در عین حال قادر است کارآمدی‌های رقابت بازار را نیز حفظ کرده یا ارتقاء بخشد. در سوسیالیسم بازار رومر، اگر چه شرکت سرمایه‌داری در شکل کنونی، دیگر شکل مسلط شرکت تولیدی نیست، اما بر یک پایه رقابتی و سودافزا و بدون دخالت مسئولین سیاسی اداره می‌شود. به علاوه، در یک اقتصاد سوسیالیسم بازار، هیچ پیش‌فرضی نسبت به الگوی خاصی از حقوق مالکیت برای شرکت‌ها وجود ندارد، و رومر طیفی از رژیم‌های ممکن، از یک اقتصاد را به تصویر می‌کشد که از شرکت‌های کارگر-مدیر گرفته تا اقتصادی که در آن حقوق مالکیت خصوصی از نظر قانونی تغییر نیافته، بلکه قدرت چانه‌زنی جابه‌جا شده است را دربر می‌گیرد. مدل پلورالیستی و در اساس تجدیدنظرطلبانه رومر از سوسیالیسم بازار، مدلی است که در آن نهادهای بازار می‌توانند با هر نهادی در میان انواع گوناگونی از روابط مالکیت پیوند بخورند، مشروط بر این که بدین ترتیب اهداف برابرطلبانه سوسیالیستی به پیش برده شوند. رومر در پاسخ به انتقادات هاید و منتقدان بعدی (از قبیل یانوش کورنای)، و با بازنگری مدل اولیه سوسیالیسم بازار، مدل خود را بر اساس نتایج به دست آمده از بحث

تاریخی بین اسکار لانگه و فردریک هاید بنا می‌کند. به نظر این‌گونه می‌آید که در تعدیل مفهوم سوسیالیسم بازار به شکلی جامع، رومر تمام جنبه‌هایی را که به طور خاص و قابل شناسایی سوسیالیستی هستند، کنار می‌گذارد. مطمئناً در مفهوم رومر، سوسیالیسم دیگر مشخص‌کننده هیچ سیستم معینی از نهادها نیست، و هیچ ارتباط ذاتی با منافع یا نیازهای هر طبقه اجتماعی ندارد. با این وجود هدف اساسی او، تجدید حیاتی دیگر برای پروژه سوسیالیسم است تا همراه با نتیجه اعتراف به شکست‌های نهادهای برنامه‌ریزی اقتصادی متمرکز، بتواند از بحث شوروی جان سالم به در برد و با بازشناسی ضرورت کارکردی نهادهای بازار در اقتصادهای مدرن سازگار باشد. با این حال رومر آشکارا - و شاید به شکلی غیرقابل اجتناب - در این پروژه برجسته شکست می‌خورد.

تسلط لیبرالی

کتاب رومر به خاطر استدلال بی‌پرده و قوی آن قابل توجه و قابل تحسین است، هرچند در روایت‌اش از منتقدان لیبرال سوسیالیسم، آن‌قدر سخاوتمند است که به خطا می‌رود، به خصوص در اعتبار بیش از اندازه‌ای که برای هاید قایل می‌شود، و شاهدهی است بر این که پیروزی سیاسی زودگذر ایدئولوژی راست جدید به هیچ وجه به یک سلطه روشنفکرانه نئولیبرال نینجامیده است، باز هم بدون شک حق با رومر است که نهادهای بازار موفق، اشکال گوناگونی به خود می‌گیرند که به مجموعه‌ای از شرایط بستگی دارد که در نظریه نحیف نئوکلاسیک بازار نیامده، و دارای پیوندهای خیلی جبری با نهادهای مالکیت نیستند. به خصوص بر خلاف دیدگاه ارتدوکس نئولیبرال، شکوفایی نهادهای

بازار به هیچ وجه به نهادهای مالکیت لیبرالی کامل که مشخصه سرمایه‌داری آنگلو - آمریکایی است، به عنوان پیش‌فرض نیاز ندارند. ایدئولوژی نئولیبرال نه تنها از نظر فکری، که همچنین از نظر سیاسی، با ابهام بخشیدن به اشکال گوناگون نهادهای بازار در دنیای واقعی تاریخ انسان، و با مسدود کردن درک ما از پیچیدگی شرایط وجودی نهادهای موفق بازار، نقش ویران‌گری داشته است. کتاب رومر قدم مثبتی در خدمت به ابطال اسطوره نئولیبرال مبنی بر وابستگی ضروری سیستم‌های موفق بازار بر نهادهای سرمایه‌داری آنگلو - آمریکایی است. «آینده‌ای برای سوسیالیسم» در عین حال گواهی بر این حقیقت است که تفکر کنونی لیبرالی با برخورداری از یک برتری تقریباً بی‌رقیب، دست کم در دنیای انگلیسی زبان بر همه رقبای سیاسی و فکری خود پیروز شده یا آن‌ها را به حاشیه رانده است. اکنون تعداد اندکی نظریه‌پرداز سوسیالیست (یا به همین دلیل محافظه‌کار) وجود دارند که مایل یا قادرند نظرات خود را با اصطلاحاتی خارج از گفتمان لیبرالی بیان کنند. رومر، که سوسیالیسم بازار تجدیدنظرطلبانه‌اش با لیبرالیسم تساوی‌طلب که مدت‌ها بوسیله جان راولز، رونالد دورکین، توماس ناگل و (اخیراً) جی. ای. کوهن هواداری می‌شد، تمایزی ندارد، به سبکی روشنفکرانه با خرد مرسوم آکادمی لیبرال آمریکایی هم‌نوا است. خود رومر، با آگاهی از این که سوسیالیست‌ها و مارکسیست‌ها ممکن است بر این اساس که او یک "کیش تساوی‌طلبانه لیبرالی" پیش‌نهاد می‌کند، به مخالفت برخیزند، پاسخ می‌دهد که پایه‌های اخلاقی انتقاد مارکسیستی از بهره‌کشی سرمایه‌داری در ادعای نابرابری ناعادلانه توزیع حقوق مالکیت قرار دارد (ص ۱۵). این پاسخ در برابر کسانی که می‌خواهند سنت تفکر و عمل متمایز

سوسیالیستی را حفظ کرده و گسترش دهند، بی اعتبار است. حتی اگر تفسیر رومر از مخالفت اخلاقی مارکس با سرمایه‌داری را بپذیریم، تنها می‌تواند نشان‌دهنده یک تطابق، یک نقطه هم‌گرایی بین انتقاد مارکسیستی از سرمایه‌داری و تساوی‌طلبی لیبرالی باشد و به هیچ وجه وجود چیزی در سوسیالیسم بازار رومر، که در نظریه لیبرالی پیدا نشود را نشان نمی‌دهد.

حقیقت این است که تلاش رومر در بازگویی پروژه سوسیالیسم، همه بدترین جنبه‌های فلسفه اخلاقی و سیاسی لیبرال آنگلو - آمریکایی معاصر - از قبیل پیش فرض‌های قانونی و فردگرایانه نسبت به عدالت و حقوق و متدولوژی غیر تاریخی و فرمالیستی آن درباره "مفاهیم" و "اصول" - را در بر دارد و با ارزش‌ترین عناصر در تفکر سوسیالیستی را حذف می‌کند.

سوژه‌های انسانی که در یک مدل اقتصاد بازار سوسیالیسم در فصل هشتم کتاب تصویر می‌شوند، فاقد تاریخ‌های مشخص‌اند، اعضای از یک فرهنگ یا جامعه خاص نیستند، آن‌ها کدهای نظریه اقتصادی استاندارد و فلسفه اخلاق راولز هستند. مفهوم سوژه‌های انسانی به عنوان موجودات ضرورتاً تاریخی که در مارکسیسم کلاسیک برجسته می‌شود، و منظره رفاه فردی که به صورتی غیر قابل تفکیک در پیوند با شکوفایی جامعه و همبستگی‌های تاریخی قرار دارد که در بسیاری از سنت‌های سوسیالیسم اخلاقی تصویر می‌شود، در روایت سوسیالیسم بازار رومر غایب است. با این حال رومر مصممانه‌تر چیزی نمی‌گوید که مفهوم سوسیالیسمی را که پرورش می‌دهد با نیازها یا مبارزات انسان‌های تحت ستم در تمام دنیا پیوند دهد. شایان ذکر است که او می‌نویسد: "مهم‌ترین کار امروز در رابطه با پیشنهاد درازمدت سوسیالیست‌ها عبارت است از کار

فلاسفه سیاسی درباره نظریه‌های برابرطلب از عدالت" (ص ۲۶). او در این جا چیزی را که در اصطلاح سیاسی برجسته‌ترین جنبه مفهوم سوسیالیسم اوست، ارایه می‌کند: این سوسیالیسم بیان مفهوم بی‌عدالتی انسان‌ها، طبقات یا جامعه در هر جای دنیا نیست، بلکه بیش‌تر تقطیر دیدگاه آکادمیک سنتی لیبرال است و نه صدای هیچ جنبش سیاسی یا اجتماعی وسیع‌تر از هر نوع. سوسیالیسم بازار تجدید نظر شده رومر، اگر اصلا سوسیالیسم باشد، یک چهره پرفسور مآب است. تنها همین دلیل کافی است که نسخه او از پروژه سوسیالیسم هیچ جایی قابل تاملی در دستور کار سیاسی یا تاریخی نداشته باشد.

تاریخ و تخیل

گفته امین مبنی بر این که رومر، با تلاش در ارایه یک تفسیر تاریخی از سرنوشت سوسیالیسم در قرن بیستم، هیچ تاثیری در تکمیل مدل نظری سوسیالیسم بازار ندارد، غیرمنصفانه و واقعا اشتباه است، هر چند این تلاش‌ها تقریبا بدون استثنا تا اندازه زیادی ناشی از اطلاعات نادرست، مرسوم و ساده‌انگارانه بوده‌اند. روایت او از فروپاشی شوروی را در نظر بگیرید. او به ما می‌گوید که "دنیا احتمالا در پرتو این حقیقت که [اتحاد شوروی] وجود داشت، بسیار بهتر شده است" (ص ۱۳۰)، و این که شکست آن را "نباید به اهداف تساوی‌طلبانه کمونیسم، بلکه باید به حذف بازار نسبت دارد" (ص ۱۲۵)، به طور اخص، این که اقتصادهای دستوری مدل شوروی به علت "پیوند سه ویژگی شکست خوردند: ۱) توزیع بیش‌تر کالاها از طریق یک ابزار اداری که تحت آن تولیدکنندگان مجبور نبودند با یک دیگر رقابت کنند، ۲) کنترل مستقیم

شرکت‌ها به وسیله واحدهای سیاسی، و ۳) سیاست‌های غیر دموکراتیک غیررقابتی" (ص ۳۷) این عبارت رومر که می‌توانست به وسیله فرانسیس فوکویاما، جفری ساکس یا هر کس دیگری در میان مبلغان بی‌شمار نئولیبرال بیان شود به طور قطع یک دیدگاه غربی متداول را بیان می‌کند، این دیدگاه به این ادعا می‌رسد که سیستم شوروی چون یک دموکراسی سرمایه‌داری غربی نبود، شکست خورد. این دیدگاه بعضی حقایق کلی درباره نهادهای نوع شوروی را با چشم‌پوشی از شرایط خاص تاریخی و فرهنگی که فروپاشی در روسیه را سبب شد، رسماً اعلام می‌دارد: استحاله اخلاقی و فقدان اراده حکومت در نخبگان شوروی که نتیجه ناخواسته گلاس‌نوست گورباچف بود، یک نیروی غیر قابل مقاومت از جنبش‌های ملی و جدایی طلب در اتحاد شوروی، و ویرانی کامل در درون همه نهادهای شورایی وفادار به ایدئولوژی مارکسیستی!

رومر مانند بیش‌تر مفسرین غربی، در حقیقت هیچ نوع توصیف تاریخی از این که چرا سیستم شوروی در آن هنگام فرو ریخت، ارایه نمی‌دهد: سه جنبه‌ای که او به عنوان ویژگی نهادهای شوروی ذکر می‌کند از ابتدا وجود داشتند، و طی یک دوره هفتاد ساله به فروپاشی منجر نشدند. رومر در رابطه با فروپاشی شوروی هم، مانند بسیاری موارد دیگر نمی‌تواند اظهارنظر خردمندانه خود دایر بر این که تاریخ "یک منبع بی‌نهایت غنی‌تر از تخیل انسانی" است را در خاطر نگه دارد (ص ۱۲۶) - به ویژه زمانی که تخیل به وسیله شکلی از نظریه‌پردازی که در آن تاریخ به حساب آورده نمی‌شود، فقیر گردد. تفاسیر او از چشم‌اندازهای سیاسی سوسیالیسم بازار، و از دموکراسی اجتماعی، فاصله وسیع بین نظریه‌پردازی و واقعیات تاریخی را باز هم برجسته‌تر می‌کند. او به ما

می‌گوید که "در کشورهای شوروی سابق، یعنی جایی که به اعتقاد او "محیط ایدئولوژیک نامطلوب است" و "هزینه‌های تطبیق سوسیالیسم بازار کمینه هستند"، و با این وجود پافشاری می‌کند که "معرفی نوعی از سوسیالیسم بازار که در این جا ارایه می‌گردد در بعضی از این کشورها در چند سال آینده شاید ممکن باشد." (ص ۱۲۷). برعکس، من با درنظر داشتن اصرار خود رومر دایر بر این که "تاریخ اخیر نشان داده است که ما زمانی که تلاش می‌کنیم آینده را پیش‌بینی کنیم، روی یک یخ نازک گام برمی‌داریم" (ص ۱۲۶)، اطمینان دارم که یکی از سناریوهایی که می‌توان از آن برای آینده اطمینان داشت این است که در هیچ یک از کشورهای به جا مانده از شوروی، سوسیالیسم بازار جایی ندارد. به علاوه، ما در آغاز شکست سیاست‌های غرب‌زده نئولیبرال در استفاده از شوک درمانی برای ارایه نتایج اقتصادی که می‌توانند از نظر سیاسی مشروع باشند، ظهور انواعی از رژیم‌های ترکیبی و سیستم‌های اقتصادی را در دولت‌های بعد از کمونیسم شاهد خواهیم بود. نخبگان سیاسی این کشورها که اغلب تحت سلطه احزاب کمونیست مجدداً شکل گرفته، قرار دارند برای ایجاد سیاست‌ها و نهادهایی، با ترکیب قابل‌تحملی از کارآیی پویای بازارها و تقاضای عمومی برای امنیت اقتصادی، به ویژه در برابر عدم اشتغال، مبارزه می‌کنند.

شاید در چین، TVES شرکت‌های شهری و روستایی که با بعضی از انواع سوسیالیسم بازار مورد نظر رومر، که در صفحات ۸-۱۲۷ کتاب او مورد بحث قرار گرفته، وجوه مشترکی دارند- در فرآیند بازسازی که در حال حاضر در تمام بخش‌های اقتصادی چین در دست اجراست، دوام بیاورد، اما در آن صورت هم مانند نهادهای جمهوری‌خواهان سوسیال در دولت‌های سرمایه‌داری غربی، در

حاشیه دیگر نهادهای بازار باقی خواهند ماند و نه به عنوان بخش اصلی یک سیستم اقتصادی متمایز(۲). از نظر من این اعتقاد که هر دولت پس از فروپاشی کمونیسم، سوسیالیسم بازار را در پیش خواهد گرفت نظیر دیگر انتظارات نئولیبرالی بی‌پایه است که دولت‌های پس از کمونیسم نهادهای سرمایه‌داری غربی را وارد خواهند کرد- انتظاری که در همه جا به جز جمهوری چک شرمساری به بار آورده است. (این که آیا جمهوری چک، بر خلاف تمایلات دیگر کشورهای پس از کمونیسم، به صورت یک استثنا باقی خواهد ماند، باید منتظر شد و دید، اما من به آن شک دارم).

برخورد رومر با آن چه او "موفقیت اجتماعی اقتصادی سوسیال دموکراسی‌های نوردیک" می‌خواند، که او به عنوان گواهی بر امکان مدل سوسیالیسم بازار بیان می‌کند، به همان اندازه ناشی از اطلاعات نادرست و غیرتاریخی اوست. رومر - قطعاً به طور حساب شده - "شکاکیت نسبت به قابلیت انطباق مدل سوسیال دموکراسی نوردیک به تمام جهان در کل" (ص ۱۱۹) را اعلام می‌دارد، او نمی‌تواند ناپدید شدن آن را در خود کشورهای نوردیک ببیند. او آگاه است که برای موفقیت این مدل که "شرایط بسیار خاصی ضروری‌اند" و این که این شرایط دیگر در سوئد وجود ندارد (ص ۵۴)، اما با این حال اعلام می‌دارد: "ما می‌توانیم بگوییم که در کشورهای اسکاندیناوی علی‌رغم پیروزی‌های موقت احزاب مخالف سوسیال دموکرات باقی مانده‌اند" (ص ۱۰-۱۰۹).

فروپاشی مدل سوئدی سوسیال دموکراسی که با رفراندوم دسامبر ۱۹۹۴ قطعی شد که طی آن سوئد خود را به طور کامل به نهادهای اتحادیه اروپا که به‌طور

فزاینده‌ای تحت سلطه سیاست‌های نئولیبرال درمی‌آید، متعهد نمود، از چند سال قبل آشکار بود. نمود آن سقوط سیاست کار فعال سوئد بود که به افزایش عدم اشتغال از حدود ۲ تا ۳ درصد به ۸ درصد نیروی کار رسید. به جز در نروژ، جایی که هنوز واقعا شرایط خاصی وجود دارد، یک مدل نوردیک از سوسیال دموکراسی، بر اساس هر درک معقول از چیزی که زمانی معنی می‌داد، دیگر وجود ندارد. درست و مهم است که برای نمونه نهادهای بازار در آلمان و اطریش و در ژاپن، از بسیاری جهات عمیقا با سرمایه‌داری آنگلو-آمریکایی متفاوت باقی مانده‌اند، اما این اعتقاد که در یک کشور غربی مهم، یک مدل سوسیال دموکراتیک متمایز از نهادهای بازار وجود دارد، اکنون تنها یک توهم است. وضعیت تاریخی کنونی ما این است که نهادهای بازار، در تنوع بی‌تردیدشان، که اکنون بدون محدودیت سیستم‌های اقتصادی رقیب، برتری جهانی دارند، در معرض میزان دائما کاهش‌یابنده‌ای از کنترل سیاسی هستند. حذف دائم نهادهای بازار از حوزه محاسبات سیاسی در واقع هدف صریح پروژه گات در تجارت آزاد جهانی بود که تا به حال توانسته بر تمام موانع تایید از طرف دولت‌های شرکت‌کننده، غلبه کند، و به نظر می‌رسد که عزم خود را برای تسلط بر جهان جزم کرده است. پروژه نئولیبرال خارج ساختن نهادهای بازار از سلطه فرهنگ‌های زیربنایی‌شان و حذف هر امکان کنترل سیاسی موثر بر آنها، به پیشرفت خود در جهان ادامه می‌دهد، حتی زمانی که دچار عقب نشینی‌های سیاسی در سیاست‌های دموکراتیک غربی می‌گردد، و با مقاومت انتخاباتی در بسیاری از بخش‌های دنیای پس از کمونیسم مواجه می‌شود. در سراسر کشورهای در حال توسعه، برنامه‌های تعدیل ساختاری، عناصر مرکزی پروژه

نئولیبرال را تقلید می‌کنند، که در بعضی از کشورها جنبش‌های انقلابی با مقاومت توده‌ای را بر می‌انگیزد. در دست کم یک مورد - قیام جی‌پاس مقاومت مردم می‌تواند به یک جنگ داخلی بیانجامد که به عنوان مدلی برای مقاومت در برابر پروژه نئولیبرال در بخش‌های دیگر دنیا عمل می‌کند. برای کسانی که هنوز به دل‌مشغولی‌های سوسیالیستی کلاسیک نسبت به همبستگی و جامعه و به تبعیت فرآیندهای بازار از ارضای نیازهای انسانی وابسته هستند، پروژه سیاسی مرکزی این عصر باید قرار دادن نهادهای بازار تحت نظارت سیاسی بومی باشد، و بنابراین فرآیندهای بازار باید دوباره در فرهنگ‌هایی که در خدمت رفاه آنها هستند، جای گیرند. اساسی‌ترین انتقادی که باید از کتاب رومر کرد این است که مفاهیم و پیشنهاد‌های مرکزی‌اش، هیچ چیزی بر اندیشه این پروژه نمی‌افزاید.